

شرح ابن فارض

از

حاج میرزا علی



خطی «فهرست شده»

۱۵۵۷

کتابخانه  
مجلس شورای  
ملی



۱۵۵

بازدید شد  
۱۳۸۱

م  
ن  
۷۲-۵۰

۱۰۲۳۷-ن

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: شرح قصیده مائیه ابن فارس

مؤلف: صابن الدین علی بن محمد (علی بن محمد)

تألیف: ۱۵۵۶

موضوع: لغت و ادبیات

این نسخه از نظر نفاست عدم الطیر و فایح از شرح و تفسیر  
نسخه منجمه مصنف عالمی قدر آن صابن الدین علی معروف  
به ترکیه است. صابن الدین علی از عرفای دانشمند  
اواخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم است.  
این نسخه که شرح قصیده مائیه ابن فارس  
است، در حقیقت باید گفت برای شایع دانشمندان  
مستملکی بوده تا بدین وسیله آن به بیان مراتب و مراحل  
و مقاصد عرفان ایران بپردازد و در حقایق از اشارات  
و تنبیهاات عرفانی را بر ملا و آشکار سازد.  
روایع این نسخه تصنیفی است در عرفان و مملک  
عاشقان.  
این نخستین اثر عرفانی پس از خواجہ حافظ شیرازی  
است که در معاصراتش در میان ما در عرفان آثار آن

برای تعیین کرد.

خطی - فهرست شده -  
۱۵۵۶

بازدید شد  
۱۳۸۱



خطی « فهرست شده »  
۱۵۵۷

۲۵

این نسخه از نظر نقاشی عدم الطیر و فایح از شرح و تفسیر  
نسخه بخط مصنف عالمقدّر آن صابن الدین علی معروف  
به ترک است. صابن الدین علی از عرفای دانشمند  
اواخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم است.  
این نسخه که شرح قصیده تائیه ابن فارسی  
است، در حقیقت باید گفت برای شایع دانشمندان  
مستملکی بوده تا بدین سبب آن به بیان مراتب و مراحل  
و مقاصد عرفان ایران بپردازد و در حقایق از اشارات  
و شبهات عرفانی را بر ملا و آشکار سازد.  
در واقع این نسخه تصنیفی است در عرفان و مکتب  
عاشقان ...  
این مختصر اثر عرفانی بزرگوار حافظ شیرازی  
است که از معاصراتش در بیان مراتب عرفان آثار آن  
بزرگوار استناد حتمی است ...  
این اثر بین آن گذشت ۲۸ سال پس از مرگ حوا  
حافظ تعلیم و خط صابن الدین علی تحریر و تصنیف یافته است  
نمط خطی برای این نسخه نمیتوان آن را نظر کتابت مناسبی  
بمانی تعیین کرد.

خ



۱۲۵

بازدید شد  
۱۳۸۱

۱۰۳۲۷-ز  
کتابخانه مجلس شورای ملی  
کتاب: شرح قصیده نامه ابن فارسی  
مؤلف: صابن الدین علی زری (عبدالله زری)  
موضوع: تاریخ  
۱۵۵۷  
شماره ثبت کتاب: ۸۶۷۷۱

کتابخانه ملی - فهرست شده  
۱۵۵۷

بازرسی شد  
۳۷-۳۸

این نسخه از نظر نقاشی عدم الطیر و فایح از شرح و تفسیر  
نسخه بخط مصنف عالمقدّر آن صابن الدین علی معروف  
به ترک است. صابن الدین علی از عرفای دانشمند  
اواخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم است.  
این نسخه که شرح قصیده نامه ابن فارسی  
است، در حقیقت باید گفت برای شاخ دانشمندان  
مستملکی بوده تا بدین وسیله آن به بیان مراتب و مراحل  
و مقاصد عرفان ایران بپردازد و در حقایق از اشارات  
و شبهات عرفانی را بر ملا و آشکار کند.  
در واقع این نسخه تصنیفی است در عرفان و مکتب  
عاشقان.  
این مختصر اثر عرفانی بزرگوار حافظ شیرازی  
است که از معاصراتش در بیان مراتب عرفان آثار آن  
بزرگوار استناد هسته است.  
این اثر بین از گذشت ۲۸ سال بلی زمره خواص  
حافظ تعلیم و خط صابن الدین علی تحریر و تصنیف یافته است  
منظر خطی برای این نسخه نمیتوان آنرا نظر کتابت مناسبی  
بهائی تعیین کرد.

ع



شرح قصیده ابن فارسی



مکتب الموسوی البزازی

۱۳۱۵  
غ  
۷

بسم الله الرحمن الرحيم  
 حمدی مدخلی در حال بود و نامو از ریاضی را در میان نامه خطوط  
 کوه در عین قطع عرضی که گشتند از جهت محبت و شایسته و حاصل گردانید  
 و باب یابی رحمتی و معرفت کیش از اسرار و شایسته ارادت مستعد  
 ریح ظهور انوار و ثمار محبت و صفات و غنی تحیات شادمانی که بر کزنده که  
 دوحه لولی حدیثی است و تناسب و سوره است و ماحی و آیات هدایت  
 آیات مقام محال و تکلیف باقیات محمودی و شایسته محبت و شایسته  
 بهمان کوهی ز شاد و روان جودش اللهم مثل علیه و صل و سلم علی ذلک الکریم  
 سحر و ذکر الفاعل و اما بعد بر مستحقان احادیث حقان  
 از روز اول از اوقای هدایت و مستحقان نتایج معارف از عینات اشکال  
 فطری الله بر شیده اند که بایه شرع و شرف عرش منقبت شعری ثمرات نفع علی  
 صاحبان من الصلوات افضلها و من الصیقات اتمها و املها از ان که تراست  
 که پای انتفاض شارع قیامات شعری بجز و کاف و آسان آستان رسالت از ان  
 منیع ترک تلاطم احوال و جور ظلم و موانع قدرش گذرد و یار و یار که از حقیت  
 آن سلطنت ظلمی در گشت و شکاف او بود و حق فاعلیت از شکاف مثلی  
 بر کف کفر کفر او با کجای های حق او سایه انکسارت بر جنبه انداز و ماحیاه  
 انشور و مایه حق که مشاهده بیان این بخرد و حسنا بر عاقلان احوال حقایق  
 یعنی الفاظ مراتب قوت و مودی که قرآن فاعلیت ایشان مایه اوقای کمال در انوار  
 معارف حقینی از قیام عت و بی دوقی میرا باشد بر مستعد شهرت که در جلوی  
 می دهد و الا منتحیان مساکر از له نظری و مستعدان بجهت بجهت  
 را معلوم نیست که مواضع معقوله این نوع سخن از حدیث است و معنی  
 مرغوب و منفرد تاجیه و نظرات بصورت لغات کاذبه خالی نباشد و ان  
 زبور صدق عالم و مانی نه صورت قهر و بیز و مستقیم آری معنی که غایت  
 اوست کما بینمی نشود و شک نیست که از اقبال اقبال کلام از آستان از کرد این  
 نوع مکررات میراست و دعا و یار پند ایشان از معقولات خیال و مباحث

منزه و معقل جانی که شان بی نشان است آنها انکشت خیال و دهانت آنها  
 و ثانی بر مستعدان حقایق حکمی و مستعدان حقایق دینی و قیام است که  
 حملان الوهیه و کواشفات صور الهی اند از تنوع علم دولت و آیات ایشان  
 باظهار صورت متفرقه جنبه مقتضای احکام کثرت توان بود که ضمیمه من  
 دنیا کم ثلث تا از عهد انبیا و موق حقیقی و ابلاغ احکام هر دو مقتضی بود باشند  
 جنبه در غیر این مجال بیان کرد شود بر مودی این مقوله لازم که صادر از ایشان  
 از مقول کلمات و مقولات مقطعات معروف باشند و بایستی بحواله من آیات  
 ان لا یدرک و موه الا ارتباط بینها بالمدارک البشریه هر آنکه کلامی که هر شعری  
 از ان بمیان قیامی و صورتی مدنی مخصوص باشد جنبه هر چه در ان از ان  
 او بود که مروض و در فتوح لایق منصب ایشان خواهد شد و نشانند که  
 مصدران شوند که و ما یخفف عن العرس ان هو الا وحی نبوی و ثانی  
 بر نقش خوانان لوح کتاب و در زمان حروف خطای واضح و واضح است  
 که عینی که صور ظهور ان بر شو اکل عرشین است شایع از مقتضای محوی  
 اویس جوامع الکلم شایع از ان بر کمال صور شرعی پوشیده هر چند اضافی ان  
 برین وجه عین اظهار است بعد در عین هر صورت از ان در دیده اوداک  
 هر کس را بر مقتضای قلم کلام اناس مشبه معنی رومی نایل  
 مد خوانند نه این حرف که من مخلصم هم دارند نه این دو که من می دانم  
 نه گفته معنی نازک سببیت در خطایار تو فهم ان یکی ای اویس منظم  
 پس از مقتضای ادان حق تبلیغ و تشیع دور با خدا اظهار عین بر صورتی  
 در مشاهده شعری که در آن حفا از موقوف آن مفهوم شود و در  
 که توفیق خوب روی بر و کس کلامی سبب بر هر کار دین قلندر شورش  
 الا هم زمام این نوع کلام در کتب کلاسیه و از ان او نهادند و وقتی که لسان  
 وقت باطلای فوج باسم من قدری و دعوی من الکفی مترجم کرد و فعال  
 و لایت که تا غایت توفیق اعمان مجرد اوراق علوم رسمی انکشت استغنا  
 ملی میگرد و تشعیر افغان تفاوض (شام عقلی و عقلی آید بی اعتباری از انهم  
 علوم



منیر دیرقان می نشست شام و شبایل از ها و نازان نهار دولت و اقبال شام  
و کام روزگار را محلی و معطر می ساخت بوی تغییر بودنی  
صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی بر قامت عنکبوتاناجه پیش آمد هزار آتاجه شد  
نوحه سلطان باغ و عود را سر زش کنوز کسی از سر بیار تریابی نشاء فاسته  
بندای بیابن کرد اگر چشم خرمه بین دای که سنگ ازین بطن عقیق و جانت  
دیده و ران عالم را تنبیه کند بنفشه در ساه و ذرا احوال میسر سنا ناز کشنه بگفته  
آن شد که روزگار ستم تبع و نکر بود و اندوه دایه در دایه و نکر بود  
مسوکاران کیم ملا را شارت سور سور و در ده غنچه هر دم بوفی دیگر بود  
حسن خویش را بر بخت ساز ظهور در جلوه آرد یعنی  
ورق دفتر نقاشی فرو کرد که کفر شایع بود و ورقی جهم کشاید دارد  
نیلو نزار سر لطافت سجاده کوامت در بحر لطیف امواج خیال ابریشم انداخت  
فحوی آن عهد شد که جبهه کل رعنا جعفر دل و خستار اعلی از بیرون زرد رنگ بود  
آفرینگر دهن شکفته باز کرد از آنکه محیی غنچه دل از عقه شک بود  
تواند وقت نقش بندان صور مثالی سازد سوزن بصورتان با ذاکران حلقه  
عبادت و از اوقات خاتمه صورت تذکار معنی  
صوفی بیا که آینه صافیت ظاهر را تابشگری صفای می لعل نام را  
بر سیبیل تو بخیز کند فلک صاحب فوق در جمن لطف او راق جریل سزادت  
معنوی بر سر کشتگان کوی در دمندی خوانند  
یعنی بیا که آتش موسی نمود کل تالار درخت نکته تو حید بشنوی  
بلبل صاحب نظر مجموعه اسرار حقایق بهزار داستان با طلاب و مرامه  
بلبل شایع سرو بگلستان مملو میبکنت دوش در کس مقامات معنوی  
در چنین مملی بوزن عاشق خوانی چون غول ببال بر سر و بریده جیدتی  
گیرد و صبا صبا از صفت بخت و لا و زین فحوی  
فلاخبر فی اللغات من دونها ستر ندای بیست  
صلای عیش که ساقی ز لعل خندان شش مشرب و نظر فرو بخت بهر متانش

در ده لاجرم حریفان آن بنم خانه میباهون مستانه زبان ذوق بتر لند  
بدانک سر طالعک استامه و لاج صبا کنت انت علامه بکشاید و بی لند  
آبجی مرز و ابا با فواصی مضنون بودی علی و کلا شهادت بر سباز اعلان و طهارت از لند  
که ذائقه بالشعیر و العلم الامرو من جن تاریخ علم و هر یک بر مقتضی منبر  
خوبی از آن نقل نقل و از آن جام جامی بگوشت خاکساران کوی ذوق و سواد اسیان  
سوق شوق رسانند تا ناز قلان دکان بشارت بودنی فحوی هر عبارت تفاوت  
تفضل بعضی علی بعضی لاکل استعمار غنچه لخب بر طبق از و اوق کمال انبیا  
و اولیا راست آید انشا دنا بید و سر کشتگان بودی طلبه را که رفته اوراق  
در بالین ایشان بگون بون بواسطه تراکم حجب طلای و غولاش هیولانی در شبانی  
حرمان سرگردان مانده باشند بدستیار از عبارت در دایه و نکیر و نکات  
مهر آید کند شوق در کردن جان ایشان انداخته از آن بهاوی خزانان  
کشد شمعشان بودی طلبت و انقبت بنایین بود که درین راه ازین شیوه بسیار اند  
که طبع دلبان کوه بت شود که بر دو لعلشان کهر سینه شود  
کشتان کل جهم در سینه بر دشته شود اینها هفت تاجه نادلی خسته شود  
فرهانی با هر و دبلی ساطع بر اثبات کمال این زمان و شرف این اوان است  
که از حبیب غیب یافت ترفیق انتساب در حق سر بر زد که جبهه صمد و صمد  
زمین را بینم راستی و زو کوفته بسط هامه که هر کوشه از وی ابر صولت  
ساز ایالت و حکومت ساخته بود و در بارگاه دوازه زمان آوازه نوبت نگاه  
صلوات اشکارا انداخته نموده راه حجاز می رفت بیا من فوق از دین صان  
استیصال آن غایبه شد که هر بطنان خوش الحان نسبت راه زدن  
توان کندن و بر قافله صاحب سلوان این بسط را راست لید  
از شمول عدل و رافت در هر عالم کنوز راه زن مطرب بود که با شاد و میحور اقام  
و اما اگر اسلام که تا غایت مورد انعام تفرقه و تشویش و محبط اصناف فتن  
و آشوب بودی کنوز بین دولت بیدار مکر در سر زلف شان معنی تفرقه و تشویش  
صورت بندد و در کوشه جنبه ایشان فتنه و آشوب منصور کوفد



ولود در شهر نیست جز سنگ زلف یار نشسته در آفاق نیست جز ضمیر روی  
 و چون همه و منتهی الفایده ازین شعر بیاورد اثرش در رسیدن و ازین حکایت  
 اقبال کلی میزند که در این راه رفتن را هرگز از خفا فقیر را نیست چنانکه  
 فرموده اند این بدی حضرت باز شاه جهان سلطان تاج بخش کابل طراز  
 کسوت جهانی فیض خاتم خلافت و دولت کیمانی فیروزه گاه کاظمی  
 گاه فیروزه بخیار جیش خورشید غلام خسرو فرزند احتشام سلیمان  
 کیتی بنا میوه سیاه  
 جهان کشای مالکستان کیتی دار کران عطای مسک جلا لطیف آثار  
 که در سحر یادش می افتد نیست در خنده و در اوج رفعت و سرافرازی  
 خورشید تابنده آسمان قدس جبهه قدر آسمان برین ازاد که او هم و هم  
 سر برش چون سرب سیم سجده ازاد که انعام بر حق حاشی چون حاشی  
 برق آتش آهنگ توغام انعامش چون انعام غلام بی درنگ  
 بر دم اندر دهن زهر تبارک سوز بر دم اندرون ماه کیتی فرور  
 نایند شب بوز سفید کشایلا کجی بیش امید  
 قامت سرو مثالش تاجو بیار سلطنت بالا کشیده دولیار ازاد  
 جگر کیا از جبهه اقباش سیرای سیرای که در دنیا کلین دولت ابدی و نیک  
 بنسیم کاران شکفته تا جباران در هفتاد آن خلق منتکی کشته  
 عیار نیست زلفش زلفش در خمر کتا نیست زلفت نسیم مشک کفن  
 بخاک یکنه ربابیاش دم از دوش زنده شود بخون بی صفات و ابراک  
 باد غلام انعامش دعوی مساوات کند سرگردان بی جاست  
 در ابراک دست تو یک خاصیت بخت دست حق برین ندم هر که از جبار  
 پس بر وقت حقت احوالی شهرستان اعلیت و استعداده واجب و لازم  
 که بر امتثال فرموده آن ترکیم بی ایام دهرم نفحات الا فقر ضوا لها مقصود  
 استشام رویا داشت این دولتا اقبال احوال کردند هر آینه این خاکسار  
 که مریست تاجو بیار از انکسار کتب صیقه خاصیت در آتش شوق است سیه

از سنی اقدام انعام

این ذویات حقایق مخفی و غزلیات معارف مودتی مدست  
 که ذوق اندر آرد بخور اندک گاه معرق رساند بر اندک گاه  
 غم از کائنات شود غمگسار فسرده دل را در آرزو کار  
 چه از ستردات قضایا که مودتی و اهیمن قاطعه شده است که هر تفرقه که می شود  
 تا محاط طبیعتی و مدان شود و معینان صورتی مزی و ظهور سلطان  
 آن سورت کفیات متقابل ایشان که مبادی ملایم جنود تفرقه انرا کشته  
 نکرده مصدر اثری مخصوص نتواند کشت بلکه موصوف بصفتی وجود هم  
 نشود و از نجاست که حقیقه الحقایق در یاری می باشد سیدای قیل از  
 ظهور متقابل ملایم و استیلای قهرمان احکام کثرت مصدر آثار عظیمه  
 و محمل صفات کرمه بود از صیقه و علم و قدرت و غیره و بعد از کثرت  
 ظهور آثار متقابل و شوقان احکام کثرت آن حقایق و آثار در حجاب  
 اضمحلال و کثرت متقابل میبکشد تا منتهی شریک محاد که منتهی در انکساف است  
 بعد از ان در بقدر انکسار ان کیفیات و اضمحلال احکام ان کثرت معور  
 آثار وجودی و مظهر صفات حقیقی شد حقیقی در کار ان و مصل  
 الی الحقیقه النوعیه لانیه و کذا که انشا صلا ان و مصلک ما و مصل  
 این آن سرگویی بزرگه اور را خواجه جهان سفر کرد  
 و یافت امانت خود انجا را خواجه جو نظر بنام و در کرد  
 پس جعفر معلوم شد که جلاله صوره و مدان بر لای بوجه حقیق  
 اقر است و در دست از ان کثیر راتساند سبب بیشتر شد و تا بیشتر  
 ترمی باشد و پس ک حسن را بقدر ان اعضا تقسیم کرده اند ازین اعلیت  
 هر یک در ترتیب عروف و تا بیف کلمات سرایان حکم را صلحین انصاف  
 کند که جلاله صورت آن عقیق تمامه و جوهر نظام اراستند و عرق قبول  
 آن در غلبه ظاهر و اندک غیر او در باطن ظاهر و تصور مشاهد  
 در اشیات این دعوی شاد بیت قوی ص قاضی حسن با فانی و جبار حکم

کشف



جزم میکند که نظم حال نظم در طبع بیشتر از نثر است و تا پیشتر  
 و همچنین این نظم آنچه صورت تالیفی آن با همان موسیقی است سازید  
 در بارگاه درگاه صانع او را دیگر درخشان و از آن نیز آنچه بغایت ملایم مودی  
 شود ذوق دیگر بخشد چه چند آنچه در قافیه تا سب در وجه کثر ظاهر  
 نمی شود کند از به حسن در این سرگشتگان عشق قوی نمی گردد  
 که از این سخن بی باز نمی گذارد عاشقان در این میگویند که  
 احتیاج انبیا علیهم السلام بقول سخن بیشتر بود پس مستفاد ایشان  
 از شعر چگونه باشد که کلام نوامیس شاعران بقوه قدسی و حسن  
 معنوی مخصوص است حسن خداداده را حجت مشاهد نیست  
 زیرا که باریا را بر روی خوب رویا را تو را بر زبان خوب که زود باریا را  
 و هر چند بی زوایای عالی جانب و علماء حقایق مآب این سپردند و  
 برستیاری کلام ذوق و باری و روی و فوری و جل ساطع است این گونه  
 سخن را بر سر شادان و مایل طلب و سرگشتگان قوافی در کثر زید  
 اما گویا در کام ذوق ایشان هیچ شیء آیهات رصیق آیهات و اشعار  
 شکر شاعر شیخ محققان کوهر طراوت و کوهر کمال و لایت شیخ  
 در علم معروف این الفاضل المحقق قدس الله سره که بی شائبه تکلف و تشبیه  
 از سوره شعر بلکه سورتیست از کتاب سبحان بلغا ندارد  
 لفظی که معانی اسرارش کنه فن تحقیق بیایا منه لم یفقد  
 اناترتم شاید لیراع به لایق النایا بلاهون و لا مرق  
 ولان تغل صاید للصخور به جادت علیه مغرب غیر ذی نف  
 و در منظم قفایات معنی قصیده موسوم به نظم الدرکه و اسطه عقد  
 این نظم نامدار است با وجود آنکه در وقت تغزل حکایت از  
 قلابد در فی خود الکواجب میکند و در جزالت الفاظ و رعایت  
 صنایع بدیعی از آن خزان است از عرایب جواهر ترصیع و بدایع اجناس  
 هر چه

شعر

نخستین

نخستین بلکه هر مصرع از آن بایست از نواد کنایت و تعریض و لطیف  
 مانند و تحسین در اعتبار زرد معانی بحر حسیست طویل و در خنای عریض  
 عقد نیست کامل و روق باز کردم از سخنش زیر تر بود آن سخن زیست  
 کلمه نظم العقد بحسن خنده مینامد حسن الما تحت حباب  
 و هر چند بعضی از فضلا متعوض کشف قناع از وجه محذرات این آیات  
 شده اند و متصدی اختطاب آیات البیت کشف و بی تکلف حسب اقتدار  
 در استجالی آن نازنینان عذرا گویند تزیین ایشان بر منازع عالی مقصود  
 و موارد صافی ابرار و اخبار جناحه در لامیه فی تحقیق طریق الملامه  
 ایای بذران اطوار باشد آنکه میگویند  
 تشک با ذیال العزیز و اعلم الحیا و ظل سبیل اناسکین و ان طلق  
 و فواله اعاده الصبابة فیه و ان کثر و اهل الصبابة او قتل  
 فقلت لعشاق الملاحه اقبلوا الیه علی را می و عن غیر هار کرا  
 کرد اندر و در بعضی از مقامات آن نیز معانی بلند اهل تحقیق را اعتبار است  
 از جمله مودی کرد اینده فاما جعفر از خصوصیت ذوق ناظم راه پوز  
 اندر از شرب عذیب او غلغل کویا بر مقام اهل قصیده چنان منطبق  
 بیستاده است اما التیام فاقها کفایهم و ارسا لای غیر سبانا  
 درین وقت چون کاهی که با جمعی از آن خاص معنی در بیان جزم کم زف و  
 و ایا فنگان کوی نم شدنی ازین صحنه جامی زده می شد و حکایت از نظم  
 لطایف ناظم و نکات طریف او در سایر منظوم است نقل مجلسی امده التماس  
 قید آن در صورت کتابی میکردند اما امتثال الامر هم شعر از آن بدین الفاظ  
 شکسته بسته معتبر است و چند نظریاتی هم نیز از آن ذوق کامل هم  
 و در بوفه اند و در طی اشعار بیداریم حقایق اشعار نوحه تحقیقا الجمیه  
 بزبان باری مترجم شد هر چند معنی که کام مراد ایشان ازین ذوق بی من  
 باشد با نظم مستحکم و دارند لیکن اینک شعر از غایت دانند که متاع ما کجاست



و مسک مدیث فی حواله لاهله بیعتی و فی سیم لطیفه منابع  
 فی التیارات بر ساطعت این کلمات بر آید که جوهری از بارشوشی حواله از مردم  
 خود را ذکر و از در معروض افتاد است دولت اشراق سعادت بر توفی  
 آورد بیامی خلق من عقلیت متیقن که عنان التفات بصیرت قبول  
 منصف فرمایند و نظر همت بلند جبار با معان عین الرضا خال در هفت  
 صمد نثرش با نثر بعلو ساراه رذن کیرد و نطقش با نظم برین دعوی  
 مساواته کن که سیم تود بلسند شود چون سیر تو سیر بلبل شود  
 متوقم از بزرگ پیشانی خرابات تجرد و سر حنکان قمارخانه تغیر کند  
 بر خرد و خرد این ذیل عفو و خاص بر شوند  
 نکویم نسبتی داریم بنزدیکان حکایت که خود را بر توفی ندیم بسیار و سبب  
 بهر سببی که در گفتار افتد قلم در کش کران بسیار افتد  
 جود اطلاع بر طایف مطالب هر طایفه موقوف است بر وقوف بر وقوف  
 مخاطب و توافقی که بیانش ایشان معهود و متداول است هر گاه پیش از  
 شروع در مقصود از مقومه که منکلف بیان صمدی از مصطلحات این  
 طایفه و اصوات مقاصد فی علی سبیل آید شود سیرا تجد درین نظم نامدار  
 اختیار شده ناگزیر باشد و آن مقدمه مشتمل بر اصل و جزو و اصل  
 اصل گفته تا آنکه جزو صحت عام معانی و عیانت دایره حقایق  
 و معارف از آن متجاوز است که صور محصوره الفاظ بر ساطعت نسبت  
 جعلی و صنع و وسیله دلالات مطابق و تضمن و التزامی متعدد اظهار  
 تو اندر شد و لهذا معتبران حقایق تاویل و مفسران حقایق کشف و رموز  
 تنبیل بر مقتضی فرموده و بعضی سبب لاشال لسان فی لفظ تنبیل و تفری  
 در تفسیر اشار و شاه بای حکمت و اقتدار ایشان در میدان اوزار  
 این معانی کند بر افتادن لاجرم در اظهار مجذرات معانی بر محالی صور  
 حرفی و حقیقی را بر فیه مناسبی که با یکی از محسوسات دایره در سبک

بیان کشیده با هم اوزار از حقیقت تعبیر میکنند تا حکم و رات او بیت  
 جوامع الکلم هم اهل معنی از آن حقایق محظوظ گردند و هم غیر ایشان از آن  
 صورت مجازی بی بهره نمانند چنانچه طرف الخلاف را مثلاً که رسوم غیبت  
 رسمی و معانی شیب لیمی از آن محقق ایمن و الاثر است غیبات می نامند  
 نشان میدهد حدت از غیبات که استو حیدر سقاط الاضافات  
 نه غیبات فیکر و کاسه و می نه غیبات حکم و ربط و می  
 آن غیبات تا به روز پیر غیباتان که مصلحتی  
 و همچنین حضرت عوین مطلقه را از حقیقت تحقیقی و عموم سربت او در  
 سایر رب اتقی و کونی می نیست کمتر از جلد همت او از روی لطافت  
 سربان و تلبس با حکام مرتبه و اوضاع او و توان بالوران منظر و انظار  
 او که رقی الزجاج و رقت البصر قشما با و شاکر الامیر  
 فکانا خیر و لا قدر و کانا قلیح و لا منبر  
 و دیگر از دهن نیز را از حقیقت اخلاق ضم در سربت بهانه و سیر  
 جام و ساق و قیوت و تاول و تایش را و در از سربت  
 که هست غیاب درین این کلمات معشوقه بحام خورین این نیست  
 دیگران حقیقت تفاوتی که در بحالی او و قصبت از آن در که بعضی قابلیت  
 تامل ظهور در اندام مجسم از آن کمال و بعضی دیگر نه ضایحه ناظم درین  
 بدیت و میانه از آن موانع حسیست که لعل البدر کا سر و می می در  
 هلال و کمر سید و اذان جنت نجم و دیگر از آن جهت که ظهور استیلا  
 او موجب عدم قوا و عقل و نقص معارف و هر است که سدا انشاء کثرت  
 رسمی و نیست اعتبار می شود همه عیبت بان و هنر  
 شوق یا دانه خرد است و طرف بطور این حقیقت که هویت  
 ذاتی او را نمی توانست چنانچه طرف ظهور و ظهور است احکام او در بحالی  
 مرآت بیکر و سیاه و سوسو جام قمار در جل جام که اکل و اتم می نشیند  
 و جود و کفر بحالی ظهور و اظهار است بزم عشق صورت تنظیم می پذیرد



خوشن بید و خوش فکر و دل خرم

عاشق شوق انگیز شوق شور و فکرم در عالم  
عاشق انگر عشق از افتضاح ذوق میزد که میزد عشق را

تو ایلا محمد استان شکرستان بنیاد عشق بانی قیام  
شکر عشق جوب عریض کرد حد عالم خلق را بفرافهم

چه بود این مرد چه مکره از ده گونه صورت می شود یکی در ملاطبت  
الدان و اکلان از روی ظهور و انظار و دیگر در حال مبارزه و  
میلت شعور را شعار او از انسا و کثرت و محبت خود بود  
شعور سلطان او در دو معنی صفت ثانی باشد باقی آن کثرت  
درخت قهرمان و درخت اکلان از نام شعور و کثرت و محبت

ای حسن تو روز افزون آفرید کلاستان در وصف تعجب میرا و آفرید جمال

عباد الصالحين و مستقر تشرفم اینجاست که صاحب لوح لایزال  
نفس خسته باشد را زادتست عشق از هرگز از هرگز آرزو بود

من بودم عشق را بعام مقصود اما بجز این عشق حکم کاروم عشق نشان  
هر دو کار را در معشوقه را از آنکه معشوقه را از آنکه در کار

مردم با من معشوق را از قامت وقت معشوق قطع کرده طرادر روز  
عاشق سازد تا او حکم آن لباس عاریتی را از غنیه و مودی مفتضح و غفلت  
گفته قاطعیت تمام و نهاده و عاده را با او با عاقلان سازد

فشت و با بخت تمک و تدریج با حد و احوال عاشقی پیدا کند  
 باد دراز لب جو خند آید هر گاه گشت باز زنده کند چشم مشرق و کشتی طلد

او اشارت می کند  
مهرم بهر کشتی از لبش جان  
گرم دست که تابار و گرم کشتی  
بس از وقت عصمت عاشق امتحان

محقق وجودی کند ازین حدیث تواند بود و فصل ۳  
شعاع عشق را بر مرکب عاشق از دو گونه سیر است یکی از سر حد

وحدت و اختلاف سبب خات عقلت کمزت و سطر نشان و چه که چویم  
از این هایت میگرد و بگوای سطر نشان این ملک سطر نشان و سطر نشان  
طوری که چویم بدان سطر نشان است و سطر نشان چویم در هر سطر نشان  
از هر حال آن رحمت هم مانع عشق بوده اما باران کاشی در سطر نشان  
و چه که سطر نشان طوری که چویم در سطر نشان

هر از هر یکی سطر نشان سطر نشان و سطر نشان سطر نشان  
اما این سطر نشان سطر نشان که چویم در سطر نشان و سطر نشان  
عشق و سطر نشان سطر نشان سطر نشان سطر نشان  
شیء شئی عشق و سطر نشان سطر نشان سطر نشان  
و سطر نشان سطر نشان سطر نشان سطر نشان  
و سطر نشان سطر نشان سطر نشان سطر نشان

و آن سطر نشان سطر نشان سطر نشان سطر نشان  
و آن سطر نشان سطر نشان سطر نشان سطر نشان  
و آن سطر نشان سطر نشان سطر نشان سطر نشان

و آن سطر نشان سطر نشان سطر نشان سطر نشان  
و آن سطر نشان سطر نشان سطر نشان سطر نشان  
و آن سطر نشان سطر نشان سطر نشان سطر نشان  
و آن سطر نشان سطر نشان سطر نشان سطر نشان

و آن سطر نشان سطر نشان سطر نشان سطر نشان  
و آن سطر نشان سطر نشان سطر نشان سطر نشان  
و آن سطر نشان سطر نشان سطر نشان سطر نشان  
و آن سطر نشان سطر نشان سطر نشان سطر نشان

و آن سطر نشان سطر نشان سطر نشان سطر نشان

و آن سطر نشان سطر نشان سطر نشان سطر نشان  
و آن سطر نشان سطر نشان سطر نشان سطر نشان  
و آن سطر نشان سطر نشان سطر نشان سطر نشان  
و آن سطر نشان سطر نشان سطر نشان سطر نشان

و آن سطر نشان سطر نشان سطر نشان سطر نشان  
و آن سطر نشان سطر نشان سطر نشان سطر نشان  
و آن سطر نشان سطر نشان سطر نشان سطر نشان  
و آن سطر نشان سطر نشان سطر نشان سطر نشان

و آن سطر نشان سطر نشان سطر نشان سطر نشان  
و آن سطر نشان سطر نشان سطر نشان سطر نشان  
و آن سطر نشان سطر نشان سطر نشان سطر نشان  
و آن سطر نشان سطر نشان سطر نشان سطر نشان

و آن سطر نشان سطر نشان سطر نشان سطر نشان  
و آن سطر نشان سطر نشان سطر نشان سطر نشان  
و آن سطر نشان سطر نشان سطر نشان سطر نشان  
و آن سطر نشان سطر نشان سطر نشان سطر نشان

و آن سطر نشان سطر نشان سطر نشان سطر نشان

و آن سطر نشان سطر نشان سطر نشان سطر نشان



اجرت حجت فی قلبی و فی جسدی فلاح منقاد اسم و الجبر  
 و از روی محضی بکلمات عشق و شوق و استوار و غزوات عشق  
 و باطن و اشکال و حرکات و سکونت بمهر و سنجاق نام و باطن  
 هم درین تاجیک از لاج معنی الحسن غایب صورت و نام معنی الحسن فی  
 ششاهه ها نگرانی لغت نمایی و سیمما ذکر و سیمما نطقی  
 اما درین دو تاجیک حقیقت عاشق ازین است که در محضه او بیشتر  
 می شود و محبت که هرگز اطلاق و نظیر ندارد و لهذا قهر و ملاست  
 و عذاب سارینقیات و مستحکات سبب که غزایی است عاشق  
 ازین مرقابین می شود و در عالم اکمل و تنهایی و تقوی که معشوق را درین  
 نمایی از لاج از قریب و دور و معشوق و غیبت و غریب و وصال مبر است  
 و غیر آن صورت می شود چنانچه نام در تاجیک دارد که  
 یحیی المصطفی و انکسایت و آن طبع اللام بطرف سیمما الساهر  
 نکاتی غزل که معشوق را می بیند و بدست به فغان سیمما نام و  
 ولین که قوت تصرف معشوق و ظهور استیلا و از هر چه می باشد  
 چون دین به در آن زمان کار افتاد و لهذا ساقی رسوق حبت را  
 راحه مقله داشت است در مقام تاجیک ساقی این قاعده نیست چه  
 بهجت عذاب است که کنایه او در حوضه عاشق ازین است که هرگز عاشق  
 بود و آن صورت که در معشوق غزل شود و عاشق می شود  
 شود ازین بهجت عذاب افتاد چه اینجا معشوق مقدر است مقام  
 عاشق و کوی دلال حال که درین وقت از ساقی وصال در معرض  
 تناول و تداول می آید بالضرورة چه معشوق جدا بود و از شاریت  
 بدین معنی که نام را درین نیست بلکه با هر قافیه و این ششاهه ها  
 نقد که معنی تحریف و انظم با آنکه ظهور کمال عشق و این معنی صورت  
 می شود نام تحریف این معانی در وسیع این مجال نیست زیرا اسم  
 و بعدا شام این سخن طلب کند و ص

استاده  
 استاد محمد علی

من سنا ملک بوقلمون ووت مردم رضا و معشوق را بصورت  
 دیگر بر منت ظهور و بلوغ دزد و هر خط بوجهی دیگر روی ظهور او را  
 در نظر عاشق آرد و هر بار در مرده بالوسان ناز و نوازده گاه از راه  
 عیان در آید و بیاد هستی عاشق برانگازد و گاه از روی معنی عاشق  
 را بهجت معانی و معارف بنوازد و گاهی در عالم خیال غلاف صورت  
 شالی حکومت آغازد هر نفس نغمه گریه از هر زمان برده کند آغاز  
 و هر چه در شریک سلطنت معشوق و امتشام ایالت او در مرتبه عیان  
 ظاهر می شود که من گمان می کند این معنی که از هر چه اهل سبیل  
 اما بواسطه تاجیک ظهور معنی درین مرتبه و استیلا و حقیقت معشوق  
 درواستیصال حکام تعین عاشق کرده او را مورد احکام متقابل می  
 سازد از لاج است متقابل و در تمام خوف و طاعت آن که  
 فاکلی آن آواش و ابعام و این که این دعا خوف و الغراف  
 اندوختن و صفت طایفه از قطعت اشکون الطول و اشکون الغفر  
 بر آید تا تو چشم کربتن از نیست اگر بهجت برو عاشق زکریاست  
 جال و تقوی و شوق معنای باقی که اگر هر عالم خود دهد که است  
 لایم تا بهجت بنوازد بر دین معنی تقوی و حلقه می زمین و می کوریم  
 افره تا سبب حال عاشق و مقتضی وقت و صورت معنی است  
 اوله مثل شخص مسکرم اعینف فی آن ذال الحسن لا مثل  
 و نقش بند خیال معنی اید این معنی که صورتی نگار و سبک در برابر  
 به سبب طایفه که این صورت را هست مناسب طرف  
 الملاق که بهجت حقیقت عاشق است عشق دارد و بدین نیست  
 داما باطن عاشق مستحق است تا در این صورت و مستقر در حجت  
 مقرران او در اینجا گفته شده است ما مجنون عاویض هرگاه  
 نیکو و عاویض و غریب و نازده فاق میی فی خواد نام از آن اعتبار











الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم  
موسمًا من موسمي الدنيا والآخرة  
والحمد لله الذي جعل القرآن الكريم  
موسمًا من موسمي الدنيا والآخرة

الناس في الدنيا





وقت سامعه هر چند متعلقات او را که او را امانت بهشت است  
 و صارت طریقی هم دارد قاطعاً با سطر خطی او عایت و طریقی و بی  
 و تمی که او را هست از او طرف صورت به نام قاصد است تا قدر در حق  
 ابایی تکلیف این معنی کرده شد و چون حقیقت جامعیت است که بسیار  
 تمام صورت و منشا قابلیت ذاتی خواص بود و این را در صورت طرف  
 معنی و و مدتی متعلق لایزال است و در وقت او در و سافت مذکور  
 هر یک متعلق به آن قدرت با هر و هم از این طرف معلوم می شود پس  
 انعام تا بهشت نمودن در الفاظی که تعبیر از آن محسوس می کنند و چون  
 شود حقیقت که بر سبیل قدرت مذکور از مطلق نوع مجاز فعل  
 ترقی میکند و صورت قطع نسبت نامرئی در دفع کثرت و هم در مقام  
 امتیاز است که مستقیم ظهور و صورت حقیقت هر یک به جمع  
 آن تا بهشت می شود و صورت مطلق هوا چیزی بود که می آید از آن عبارت  
 و تا بهشت می آید از آن نور نیست  
 ساقی و برین می و طعمه اند یکست شمع و لکن و آتش و بهانه یکست  
 و توافق که در طرف حیوان با حیوان بالذات هست و این و نفسی اشارت می آید  
 قاصد و حقیقت همین است که شرب شرب می به شرب سرین و آشنای طرف  
 و با خلق استعینت حق قلمی و من متعلق لایزال من موهوبی ظهور  
 بیشتر از این معلوم شد که عشق از حقیقت عاشق امتضا و فنا و کتمان دارد  
 همچنان که از روی عشق و منقذ ظهور و اعلان است بر سرین تقدیر  
 نسبت که عاشق را به برین می آید که زنی و فطرت در آن نگرین باشد که  
 بدان نسبت و قدیم و طبعه لطیفه و طریق که صحت انقلاطی است  
 آن توان بود که خصوصیت امتیاز که موجب امتیاز می باشد  
 از نظر او که ایشان محسوس می آید ایشان از آن معنی اهل و غافل باشند  
 فاکر که این بت مشکلی فانی می بودیم و در حق با سید وصال

محل

بهای در قیاس آمده در کفر گشت می شود نیم با و ناک و برین می مال  
 تا او در نیم جنون و آتروا از عذای قاصد خوش بهره و در آن کشت  
 طالع ساقی بدان اشارت رفت بگوید نمی فرستو جانیه براف  
 که کرد و این نمی عین است و این معنی همان صورت تواند  
 است که عاشق در عالم احوال و افعال با همگان در رشتن موافقت  
 و اشتراک اند بهیچ وجه طریقت انفرادی بود و حکام حضور می آید  
 میخورد و به نفع با ایشان از توهم مشارکت عبودیت بر حقیقت این  
 او که موجب اشتیاق و رابطه تو به اشتیاق نیابند و در رشتن با اشتیاق  
 بر کشته که کرد و فطرت در رشتن ظهور و مستند و این شور و اشتیاق  
 طریقت فطرت و حقیقت و جامع تو به و به قاصد که از آن مراد است  
 که شرب در ساقی یا به احوال بدان اشارت کرد و شرب در آن که در میان  
 جمع القاصد و از عذای اشتیاق به بهای جمع اقوام بین الناس  
 و شرب علی در برداری فانی بهای الزهبا و مایه قیاس و شام  
 و شرب شربت شرب کافیه شرب شربین من لطف و من کافیه  
 فرحت شرب شرب زنی که این طرف جزیره که بر سر کس انگار است  
 میگوید بیکان آنکندم از عالم و باقی حقیقت حلقه که زنی و او شرب  
 که از دست ساقی نظر تیرگی اقدار او می شد که سر و می که سر را  
 شده از بجز شرب شرب شرب است چه شک نیست که اشتراک  
 و ساقی و ساقی تا اثر شرب که بران شرب با شرب و طعمه از سر کردن  
 کند که به شرب شرب شرب که در دست می آید هر یک باید که به دست باشد  
 و صوفیه را به شرب شرب می آید باید که در آن مستی همسر باشند  
 و بر طرفه از یک شرب هر یک می هستند  
 جماعتی که در حلقه و فانی تفاوتی که میان دو عالم است  
 که برین که در باغ حلی معنی تقریبی زندان و شرب است  
 مادی و از روی طالع و در طبع ای بخیر و در شرب شرب ملام ما

شان

میهن عاشق و بافته که از علو منزلت غیر اعتبار در بارگاه تسخیر  
دری صباغ و لایسای زده باشد که نسبت قریب و جدا باشد حاصل  
و متلاشت و تنگ ارکسیدن کواکب خلق که جایز نیست بعد  
و قریبست و صورت محبت عین عین محبت عین محبت اذان  
به روی قمر اقلیم نسیم قیامت خواهد بود او را  
زمان در اقامت را با ناله یا سوز انگور کسی خواهد که دستش شود  
یا ضعیف لطیف می برکشش بود و لعل میگوید مکان افکنده ایشان را و  
حال آنکه من چشم به سحرش بودم از قدرش غنیمت و از او صاف بود  
اوسه مستی ام نه از شراب مستی بودم چه عاشق سرگشته  
و قی از حیرت کفایت عدم نفسی کرد که در غایت بیامیست (مکالم  
با و جودی مشرق نمرده باشد غریبان کنش مانای غمزه از جام  
هم و قی اگر خورده شراب از حیرت طای و رندی تو کمالی که در قی  
و جام کرد که نقلا مستعدش میزدی نام نواز کرد  
نظر طوی ناله طلیست و در غنای قنار من ز بهار قناریستان در بایست  
و در بایع خواهر این ترکیب اگر از حیرت صورت نظم کهر شادش این  
معنی خلق کتاب قطعت و نکار روشن و مین می شود در فصل  
مستخرج از حلق و حیرت و حیرت از تخیل بغیر از نسبت ترکیب  
دو حرف میزدی دیگر نسبت به کمال که در خلق رخت نمره رسید  
باشد که گفتار و نقش بالان را با است و نسبت علق و قفل اینجا  
مضحل و منجی که گوشه چشم التفاتشان با مثال این نسبت است  
بوجهیست بر صف بود و لعل را قرال مستعد مصر و منطیبت جام یکب  
جود است سایه خورشید بر سرین اندازد مراد رخت به رخت و ناله یکب  
قی جان سنگی جان سنگی حقیقت مهم می کنی الهی مع سحر  
عاشق را در صورت عین صمیمی بر ملک عشق و محبت حقیقت متعال  
او و مهمی لار نیست که منظور نظر اقام سازد اولاً آمیخته و تصفیه

افلاج

و تصفیه فاشه معشوقی که شوب هر گونه از ارض نکرده خانه بیت سابق  
از این خلق معنی نمود و از استیافت الهی و خیر الهی اگر خلق در الساق  
و تکیای فطرت صورت محبت و تیان بکند و بجا رفته محبت  
که ملت راه نور و بوار در عشقت و عاشق سرگشته بیامیست  
با ذوال افعال رکنه و او ضاع بسندید ایشان از معنای نقصان اجم  
کمال معنی برقی میگفت افغان صدق قوتی که معنی قی در عیان  
و لعل که ماعرضا الهی و لولا الهی ماعرفناکم چه مکرر  
معلوم گشت که قریب ذات عاشق و تغذیه حقیقت او در صفای  
و انکسار می باشد و شک نیست که کتمان و قی صورت نامی بپذیرد که  
حقیقت کتمان او محقق جائز و بهین حقیقت معلوم باشد و مشکلم  
بر معنی که هر یک از کلام تمامه و قی صورت معنای یک مشعر و توفیق  
منقش کرده از کمال شاعر خیر و است و عن تمامه قی از فعل نظم  
از غایت معنای شاعر بر حیرت و کمال سبایر لایسای و انکسار  
او بر ظهور نماید بی ایست خفا و از هر طرفی الهیات و الخلق  
و از بعد و العبر و غیره و غریب تر شد و میوه حال عاشق انجام می تواند بود  
که از جهت التزام اوضاع مقبوله اینجا معلول است و معنی بارشده  
انکسار و صراحتان که در غم و صوفی معنای مدلول  
نام نمکونین نزدیکی و نام و می تواند بود که از جهت اخلاص از روم  
و طاعت بوده و متابعت سرهنگان قرار داده ملاست و معنای ایشان  
گوی که زن بسا که قلندر سزا از عن تانی که دوازده و در دهم سرگشته و سزای  
زمانه افسر زنی ترازو جز یکی که سر فرای عالم درین کله دانست  
اما در غم و اولاً دانست که صوب طایفه باشد غیر از تیان و مناجاز الهی  
فرموده و التوفیق کل این به صوملا کند و کتب و رساله استشاراتی  
توان کرد و بر توفیق می تواند بود که صوب طایفه از قنار باشند  
و لعل معنی علی الخلافة است تا عاشق فوق هر کس از روی میل حکم





نگرد و پای در دامن جیست خزانده نه

تا ترشش بود مهر روی از تو بیزر بود فقر بصدور و دل از تو  
تا بر مایست بکر سر و دماغ تو گزشت عویش از سر کوی از تو  
و این سخن و حق حوریت سیر یا بد که میاسن انبساط مژگور عاشق از  
از دام نای عشق و غریبش و تمام دل و وقت تعین او که نشاء اهل و تفرقه  
رقیب و لایق و لایق از تو باشد از مقومه معلوم گشت موقوفه کزیده باشد  
و یکدوی خود از میان بر گیر تا ترا در کنار گیر و شک  
هر آینه سایر صفات عدمی که اول وقت و توابع آن موزن را بفرموده بدان  
حضرت سلیک گشت بدو آن غنای صفات شوق کرامت شود حیدر خلق  
معلوم کرد و تعین بسط و فراق عین وصال

تا بدو هم ملقا و افسان روز من شبست تا بوسیدم لبه از نهالم بر لبست  
و در حشر لبها نشاء لب حضرت تانق المراقب منور صید و تمام قلم  
کای حل صاحب من انبساط انبساط و من تحیات انبساط و انبساط که باشد  
جانیه برابر با بر طاعت بر شعله من اهل ماعز

فقلت و طایب العباد شایسته و در دمی با مای و انبساط شش  
جوش لبش لبش شش از کای مای تفرقه الملقط  
در شای و مصل مقدم معلوم ملا که حذر قهرمان عشق کوشه عشق  
بوز عاشق اندر به تیار با روی شکار مشوق وای جودی خنود و تان  
حسن شعرشان حقیقت او را از لایق و میرش تسبیحی مقلد  
میرا که اندر از اقامی بود و غریب خلق خانه حضور و قربت ما و دوازده  
هر آینه سلطان وقت حکم انبساط مژگور و از برده انبساطی محالیت فرما بد  
یا من نیم و در حق معشوقی نام و نشان اخبار از دود و بوز حقیقت  
او محو گشته سراسر کدای عشق کای و کزبان از  
عشق آمد و شوخ و غم اندر کرد و بوزت تا که در اقی و بکره زدوست

ایمان

ایمان و جودم حکمی بخت گشت تا نیست و من و ای و ای و ای  
و کسین حشر حشر و تمام حشر از تمام کای و شش من در اهل و تمام  
تا طاعت مرا به در جیست و حیدر استیلاطی اهل و عشق باشد سخن العین  
کرد و ایان ملایق نهاد شد و در جیست فکد که اهل تعین او حال خویش  
است و ساقی مجلس عشق لایق است و تمام دفع دهم کای و کزبان  
انبساط و تمام لود حشر شکان ملایق کرده و بوزان سر و شش شود و لود  
فرمان ماکم و وقت با ستم لود را ستم اهل حقیقت عاشق و ستم لود  
آن قد که از نظر ستم لود مملو کرد و در حشر عاشق و ایان لود  
ایمان و تمام دریا فکد که عشق آن حشر نیست که از تو تمام اهل خلق  
توان داشت من و کد که در دست کای شش و در اهل دهم

که در فرهاد با یقین است و در شکان جان شش نیم  
آن مریضه و در کشتن نهاده بر استیلاطی و حق از حق و حیدر اهل  
مطلق که در اهل حشر که توان کرد در نظر اهریمن مروج یعنی نظر و تعلقت  
که می دهم و از سر صرست بقای بکر و نگرد

که کسندم شمع و انبساطی و در حق و دین او بکر نظر حیدر و از سر صرست  
موت کسای و در حق آن حشر و از ای و بکر و شش

بایر کین ساعت که در تعلقت بسیاری برین  
سجده ایان تعلقات اهل و عشق و در حق معلوم خود و تمام برین  
بکوت و در میان حیدر و حیدر قدیم حیدر و در حق باشد و شش از حیدر  
مرا بکار تا حیدر با هم حیدر در ساقی بسیار حال و شش گشت  
و شش حیدر ستمی بکن این حقیقت آن از کای حیدر لایق لایق  
و در حیدر حیدر که در شش معلوم گشت که عشق در در حیدر حقیقت عاشق  
از کد که در و شش اشک کای و روی انبساط لطیف آثار عشق در  
معلوم معلوم تمام مالا مال حال از حیدر حیدر و در نظر آورده و کای از

ی و در دوزخ و شش





Handwritten text in Urdu script, likely a signature or note, located at the bottom right of the page.



و هر صا در کشی و دور از حضور صفت عاشق فلان صفت عاشق  
در کشاکش آن تعینات متلاشی کشی هم مریان در که بحر هم نموده و خوا  
هر هم شوق عاشق بجای چه خورده و همچنین اگر لطیف  
الطاف طایفه عاشق را بصورت عالی متجلی گردانیدی و دور از صفت  
حضور صفت معشوقی بهر صورت عاشقی از جاری ملایم عشق کشی  
کرد و به خود غار بندگی آن مژه گودم که نه خیال تیغیرون زود ز غبار  
و خیزلای ما معقوب است لعل و کز لای انور بجمع بلندی  
یعنی تفصیل آن دو گونه غذا که موسسین بیان حقیقت عاشقت  
یکی است که مشتاق حضور صفت مریان و ثلث حقیقت عاشقت  
و چون بهار صفت از آن حال آنکه در جنبه مریان کمال این مددین ظهور  
بغایتی رسید که کمتر صفت از آن سرخیل خرق از دکان عالم یعنی  
معقوب علیه السلام بقول ای لایسکونی و مریان الله موقوف گردانید  
شبیخته ام سختی حکم که بر کفان کشت  
فریاد یا ندانم می کند که بتوان گفت  
و دیگر معتقدان است و صفت معشوق صفت که میرا ایوان احسان  
خارجی و مطابق احکام انبلی ایستاد و سر جمله حال این درون  
ظهور است که در پس مریان دکان عالم ایوب علیه السلام بعضی از این مبتلا  
بوده و بنا بر گفته آن مریان و مشهور است  
در ذات هر دو عالم که بر تو بر بارند در آن شهر و عالم که بر تو بر بارند  
هان تا بدو هم کردن کرد سپهر نگریدی ز غار که غاموزی این ایات  
احیان کلمات حمله با غریقات شعر و استعارات غبار و کثرت و مان  
مقصود نکرد که به سبب اینها علیه السلام با وضوح حرارت تمام احکام  
غایت زدا جزئیات و مقدمات تا بهر صفت آفتاب صفت از طریق عالم  
زحمتی نمود و در اولین صفت به صاحب بود صفت اولش نیز

و آخر ما لقی الاولی عشقوا الی ابروی بعضی بالاقیت اول صفت  
یعنی فوکل تفصیل این ایات و غزل است که آخر صفتی که اسرار  
بند بلای صفت از و تحت ز دکان در دو مودت و لعل  
و من لم میت می قسم می کشد به بسج حلاکت انداخت بعضی از اخات  
که در اوایل حال امتحان و در ایت زمان در مان ندان رسیدم  
عشق غالباً غایت رت عشق و اوله قسم و آخر قتل  
هر که صفت قمار و نه تعبد یا شد از در و نه مریان اجل ان قول مای  
از در تیغیرون نهضت های مریان  
عاشق ندان مریان از آن است سرافقت و سر نگر از آن است  
بر مریان مریان از آن است سرافقت و سر نگر از آن است  
و الا صفت از آن دلیل تا قیام الا لام استقام بعضی صفت  
که از آن گری آید مریان از آن است سرافقت و سر نگر از آن است  
که بلای عشق بر مریان کونه رفت که با عاشق حسیست بر مریان  
و طلبها صفت است با صفت مریان مریان با صفت مریان با  
از آن حساب آمار و مای مریان مریان مریان مریان  
خود را مریان مریان مریان مریان مریان مریان  
ترقی دوست و بیشتر لور و حقیر که کبر سیرش از مریان  
و صفت مریان مریان مریان مریان مریان مریان  
لبیب عشق مریان مریان مریان مریان مریان مریان  
و چه حال عاشق در تشدد و مریان مریان مریان مریان  
این صفت در صورت تمیز کردن انصب مریان تا این و اوله  
همی اگر که و نا که از الا لام شد و مریان مریان مریان  
تمام مریان مریان مریان مریان مریان مریان  
نا و مریان مریان مریان مریان مریان مریان







1870



شکست دل در آن ساغر بلوینم که در میان خار گلی دوست رها  
چو مادام که در ملامت صبر در دست ماند با شکر و دوام خفا  
با محبوب با مثال برین سخن و امثال کلام چو اهدا نود  
تا وقت صبر بود کویم بگریم اگر باشد بلکه کار من در استیلا  
سستگان در عیاری رسیده که ذات من در تعلق با اهدا و امانی خود  
عذو با فال عذاب فی الحب عذیب لغت می باید **قصیده**  
تا حتم بر تو عاشق گشت  
فلو کونف العزادی و قد صموا من اللوع ما عتی الصبا و اجنت  
لما صعدت من بیابان سوری غلغل روح من آثار است  
میگویند شدت تاریخ درد و کایست اعظم تعین و مایه کشتن مرا جانی کز آمد  
و بست کرد اندک که اگر خود را ستام نکاشند بوزن و از اهرام کعبه که  
هر آن مثل معلوم است بقیة السبق که باز ماند است از من و از صلات  
شهر عشق حجت بدیده تحقق در آن کمدن و قبح مشاهد صابر  
ایشان شدن از تعین من غلغل روح در میان انوار صفت بودی  
و این سیاق معلوم می شود که تعین که بیان مشغول و بسته ببری باشد  
فان است مطلقا خضعت منی عن لطف من عارین  
و کعبه بی انفراد من لا تطل که بر رسیدن می جویم چه ناند  
مشکلم می شود از آنکه که جویم منی از غبار و عنوان شان نای نادار  
اول عشق که رفیع اعظم تعین است و مستقیم معلوم شد  
و منقذ عفارسی و حجت و حقی وجودی علم نظیر کوفت حکوف  
از آنکه که از غم تیغ و دروغ مشغول و سوم خیزند و مایه الاستیلا  
من جویم و در جالبان حیرت و جهان سرگشته جاندم  
عش بود و من که اندم در دل خود که هر که غمی جویم بودم  
در وجود خویش جویم افتادم و زمام حکم نقش بدست عفت و اهر افقانی

چو آید موجب علم و حق تمیز وجود او بود می تم گشت هر آینه علم قوت  
تفکر که بر سید مواد معلوم بر مطالب ظنی می باید از درجه اعتبار و حیل  
باشد مایه کشتن و تقاریر از کرد معلوم شد که عقل ندارد کفایت  
سر و الی و کمالی از اساطیر اموری دوت عشقت دین و دین عالم  
که در صدد شکست قلبه را استقامت از ره عشق فرغ بیرون شد که نماند  
و بعد محالی ملک قامت نفسها و بی نیکی فی سحر روی بی نیکی  
بعد ازین حال عاشق چنانچه از عنوان شانش تا انجام قوم رقم تنصیل  
گشت معلوم شد که حرف عشق او را بر صحیف عینی و علمی هیچ عشق نماند  
بلکه رقم تعین او را بر او وجود و عدم بر متعاد الفقر بر او وجودی  
الزادین هیچ نشان نپذیرفت بر کوه شو که رنگی بر نگذرد  
بر او اوصاف را این نیست هر آینه حال عاشق برین تصور بر ذات  
خوش نام باشد نه وجود که اگر وجود غایب بودی بر مقدم حقیقت تنگدستی  
شد بر دور تاخر العلول عن العود و حال آنکه بیشتر بنیمه فایده اهرال  
عاشق که بر مقتضای حودای لطفه الیافه بنیاد خراب آباد عالم ظهور  
انفاله دست بر روح عاشق و لطف تر است بر شادان من مدتی  
سلام شود در ازاد کردم من که ستاد را استاد کردم  
میران جویم که در جویم آمنت که من فدا را فدا کردم  
ولما علفی و سیکر مال تنیرا بالاضطرار بل استغیس که سبی  
و حسن الطهار التجمل للعین و یقیم الا العز عند العز  
بر جهان سر بر دوق و نود نماند جویم میان تیغی دروغ مشرق  
نسب الان و اعیان خارجی از نطفه جاده سر عاشق قطع شد از قاضی شیت  
و جویها اسیر تربت و حضور شیت گشت اول جوی که حکم زموه نمود  
وقت بر طایب می شود طایب شدایا بام هجران و اعتقاد استراحت  
معتوق و استغفار حال از گفته بودم جویمانی هم دل با تو بگویم  
چو بگویم که غم از دل برود و جز تو باقی و صبر طایب شدت حال الله

کارم





[illegible]

همه روز غدا از حکم عشق در مقابل دمل الهی که دعوت بود بسوی غیر از  
عقل است که مقتضای تخری و توحید عشق است که توحید من الوضوح فیها  
جاری دیگر باشد. بلکه خواص را در حقیر کار و حق بصیرت من که کارش  
در مقابل دمل و عشق که احاطه غیرت بود که مقتضای حق و عفو و بیایست  
بودست غیر از تواضع و ساهرت و تقوی و اشیاء مخالف حکم عشق  
بودست و اعم که گفت دعوت ندارد جز من







در آنجا بر قیقه مطلق حبس میکنند خود که مشهور بود با حکام  
 ضمن اسلاطه و از آنجا همان رفیق فلک اعتبار مساحت عشق در  
 اقد آن رفیق و ضرورت نیست او بدان اول یعنی سوگواری مفهوم  
 میکنم تواند از نام مواضع تحت و از آنجا که فریاد و از آنجا که  
 من بن آدم من ظهور در پیهم کلاول تو نماند اشائی در من  
 در سال شمع طینت اشائی که سایر اما بر وقت از نیا میو یک تحت  
 اشوح و قایم معاشرت می پس شدند تو و لا من میثاق می با صلی  
 را که وقتی بیت سازا که من ظهور علم از و ام در نوعات کسین نفس که  
 اول مراد نیست است ظاهر کردم  
 چون از آب و گل من در دل من مهر بود با خود آوردم از آنجا که خود  
 و دیگر در آن آب قیاسات بهمان رفیق سوگواری من ظهور که صورت  
 معاشرت ظاهر شد در موطون نیست که از آنجا که در بنیاد آن با از آنجا که  
 اهلان و انعام من و من بوده و دیگر سوگواری من ظهور بلا من عشق  
 که من شده با معیت مثل حکم خاص عشق در حکم شعر و شهادت  
 مشای در صفت اجباب قبول با نثار و نثار اهلان و جود تا حدی  
 تو اعدا من با صول از سخنات ملک و مستقیم است تقابلی  
 و اغلال بر سر جلال او توانا گشت  
 بقیامت بر من آن عهد که دستم با تو تا بدان روز ناگویی که وفاتت بود  
 و مطلع از آن طلعتی که لای علی علی الدیور است  
 و وصف حال فلک من صورت و احوال طایف الدیور من است  
 و تحت طلال من دید و نه طلال و علو احوال من غنای  
 و من حال علی کل ملائکه بر طهرت فی العالم من و لغت  
 تا غایت بوقاعت و قایم افلا من و در صوف نسبت عاشق  
 سوگواری من و بعد استحکام و من نشان و در وقت عشق  
 حضرت معشوق که ستودن استحکام آن رفیق افلا من و رفیق است

انکس بر خاندانی بر من زلفی لیلی تا مدعی آنست معشوق استلزام  
 در همین دو اسلوب است که در اشعار من علی دلی دارد میگوید سوگواری  
 معشوق معشوق است و هویت مطلقه خود که تغییر از آن نشان مکرر معانی  
 منی مثل بد است و طبعیت که مطلق از آن وجود و ظهور است و من  
 تحقق و شوق آن من سوگواری از خصوصیت آن من است معشوق  
 این بر هر یک از عشق تو حد گشت خود بهشت و خود گشت این با تو در آن  
 آن عشق که در رنگ اسلاطه و تصور آفتاب خورشید او سایر در روز و در شب  
 ملامت انصاف و سواد عشق از این حیث است اسلاطه و تصور طایف  
 اهل تحقیق معشوق بر من است چنانچه طریقه مقابلش با من تغییر کنند  
 و بعد کمال نیست از آن و باقی داشت که آن صورت مکرر اسلاطه  
 لازم است اول طلاق و حوت ذات که مستلزم احوال معشوق است  
 است و او را استقلال نام و غای مطلق لازم است و احوال از آنجا که  
 از آن و طایفه معشوق فنا و استقلال را لازم است از آنجا که مستغنی  
 عنه و انقطاع و تحت الوجود الذکور و احوال معشوق که در مقابل  
 آفت معشوق احوال و شمول است از اسلاطه و تصور معشوق در آن  
 با احوال معشوق این زمان علی الترتیب بر من وجود و حیثیات سوگواری  
 اول بر من حال آن که اصل و منم طاعت و معشوق او در معشوق است و من  
 سواری صفت که صورت معشوق اشائی است و بدین معشوق در معشوق  
 صفت حال از آن وصف پیدا کردن کل من من حسن معناه هر  
 و تا تا نیست جلال که لازم است و استقلال از اسلاطه و تصور معشوق را  
 و از جانب معشوق طریقه ظهور است و اشعار عاشق و معشوق و بعد اسلاطه  
 که خود کواری آن در معشوق عشق من از غای و مشرب من از آن نشان  
 و با غایت احوال من است اسلاطه معشوق مستطیع و تا تا استقلال  
 سوگواری معشوق که تا می ظهور با است که تقبی و منم آن معشوق است میگوید  
 سوگواری معشوق در هر حالی که از تو ظاهر شده است و هر ملائکه در عالمیان  
 است با تو ظاهر و نام من





مختلف بیاسوده که اگر از سر  
بوردن از ساسی که در دنیا هم

افضل

















چون در ملکیت غلبه عشق در بین مهر که و خیر یا کون او دست  
 و بیان کجاست آن فارغ شد میفرماید که شریک کنور آثار ترنس بران  
 و تعلیم که بر حمایت احوال عاشق ظاهر شده است از من مقدمه میگوید  
 که جعفر عشق بسی باره و مشوق و توبه جانگیر احسن ملکیت عشقند  
 از نسب ستمی و رعایت کونی که مکرر اسبیل را داشته اند اگر در اینده  
 آید در میان قبیل اصحاب مجلس مقوسه ای که در میان کار و تکلیف  
 انزایاب و ولایت و نبوت بر سر کوی محبوب در آستان مژگ و  
 ضایع و فاکل حالت و در این قبیل از انظار  
 اولیست بر آن علی نظام فی العزیز بر لیب و در آن عشاق  
 و غایتی در دین عمارت فرود رفته بر در شان که از آن صبری و اوق  
 منشی که در اسطعارت شمس که در ذوق سید بل و قاصد و جوی  
 و از هر چه شده آنرا فوق همت من تصور کردی  
 هر چه در بلی در آن مذموم حبس در داکلیم من و در پیش سیاحت  
 و در این محرم حبس محض عشقند و در بر منکسای مقدم  
 و نظر عید و بالغ استیغنی من از آن من می می تعلیم حبیب  
 شکران و سبیل حضور و شرف است و مغفرت بر این که خیر نزل  
 ایشان که آن معنی می در کج میفرماید و از او بر انکسای طاق که در شان  
 جانی بر مو از غایت معارف و غایت فاکس در جلی دست و مشورت  
 ای کجای که در بان شکای تو شوم که کج و جنت خوارم که سکون تو کردم  
 و من در حاجت العز است که خلد از الی در کات لعل مرید عشق  
 فلکایلی جسی و لامه بر جی و لا جالی نمی نقد حبیب  
 کان لم اکن فیم خطیر و لم از آن که بر هم مقدرای و تالی و شکست  
 شکست که هر جنت جلی را قدرت آن است که نقلا استعدا و تری  
 بر صک عباد را بر طایفه و در هر چه را مکرر آن شک کرد و در جی و شک  
 کرد و کس ما ذی او عالمه و در کردن سرفرازان بر مایه شفته و با و شکر

و اینست

و اینست از این بر جای درویشی و تقاضا است بخداوند  
 در وطن عشق بر نگوارانگشتند هر آن سیکوید بعد از آن که در راقی عز  
 کاست بهام من و راج اختیار بود جعفر لقا است دولت عشق حرم اشقات  
 بر روح عشق است بر آن راحت از جعفر در دلت عز و ترقی بسوی افق  
 در کات دل و ترقی ملل شدیم بعد از آن که کس عشق من و جعفر غوث و  
 بنام و نا موی بود همیشه زمین جعفر شوم و جعفر عافیت است  
 می شیم و زوی بر هر کس جو حیل عشق روز افزون بودم  
 این زمان در کج خلوت خانه قبول نشسته ارباب ضعیف غریب را مسود  
 که از اینده بقای من در در قبول مانده است هر آن که کس از برای من هیچ کس  
 آنچه بود یا بر جا می که مایه ایست و از شایع و نه در جوار کوم جیسر  
 را بقدرت و کمال است و حالت میا الهی  
 خانه در کوی مغای می خندم گفتند در کج که ما فانه بر آنرا اند  
 من چه از آنست که این معنی که بزد و دم از آنست و در وقت نام که در این  
 و جبر و منشأ انظار این تفرقه از می و عادی کشند و در عشق از من جعفر  
 شکست و مال العز و در جی و خل سبیل و نا سکین و در جی  
 همه بیاس احکام عشق شان از نظر اشقات قدم لقا نام که کرم با هر  
 در میان معاملات و معاشات ایشان را قدس و عزت نبوده و همیشه  
 در شان را ایشان من خوار و در اختیار بود نام خواه و در حال رفاه که حضرت  
 از انظار مقتضیات در دست که منتها و مقاصد ایشان که صوفیان  
 احقر که هر قدر از آنجا قیام و یکسند و خواه در حال شدت که عبارت از ترک  
 ان انوار است و ایشان را در آنجا مدخل نیست چنانچه در لایحه شد  
 خیر قدم بفرمود و عرضا عانه من جیست و ااعتلوا  
 و من و بالامای و بتلوا جعفر و فاقترای جیست دعوی غا استلوا  
 فان قبل من جیست و در صورت انکسای قیام که او مستطیع جیست  
 و در جی غایب از آن مالدی العز و لم تکتلوا القسطنطنیه و عرفت

است

































1875

一

۱۲۲

نسکون کنی که غالب شکست کردی این کون هم می تواند برایت خیر اقصی شود  
 و ما به کجاست از بقای این است باقیست و در کمال آنکه افکند و بکشد و ببرد  
 همین سبکی است و افتاد و شکست و متعجبش ساخت و برین سبکی  
 او بی شکست شده و ما غدا و قبل غداش این جور می باشد  
 عشق را بر سر پند باید کرد بر سر ماسوس و ملک بر سر کون که افکند  
 اهل غریب است است که با سر و جام در وقت بابت غم بر سر قمار از اهل  
 خویش غم را یا شنیدی و درین ظهور سلطان وقت غم را که اسامی  
 مشاعر بر مختار فرموده است محمد و یحیی و یونس و قریب و اتحاد و بار  
 یا بعد باید که محبت عامت و در وقت دینی هر دو با هم دارد  
 لدی که اگر آن صبر دین شود از رفیق بر تو قدم دین شود و همین  
 در وقت استقامت هر کوشش خفا شود هر کوشش تا جبر مالی و در وقت  
 تعبیر و بیان احادیث عشق هر زبان گویند  
 فان مدونا منها علی سماع و کلان ان عظم الشیء تلوا جاد  
 علی بیان مقامات صاحب معلوم است که هم میر القاسم و در بیان مقامات  
 و اصول را باید ترین بر شست هزار بار می آید که نه ام تحقیق  
 و لا تمنع من سؤنک خسران عبادت امانه و استمر  
 دفع ما عدا و اغرقتک من علی من عدا و علی سلطان صاحب شست  
 حنا را بسیار خویش بوست کسی مد که بود و درین صفت بر تو شست  
 احوال بر زبان عقبات قائم و مشهورات ایشان او را فرموده اند  
 یا شد و آقا خاندان غنی نام نهاده و در ملک محبت او نام دارد  
 عقد و امر و غیره را بدست تسلط گرفت و منب و مستر باشد  
 مان تا ندی دیگر و توان دست که هیچ ایشان شود و شست  
 تر مره از است که با جان بطاعت احسان به امانت و با کمال شست  
 ملکه بر مقتضای غریب و راه نام درم و غیره بر سر آستین مراض برده  
 محبوب ایشان و منس و خور و شست و منس و شست نام این از شست این عباد

اعمال شریف و اوریندا حکام احکام ایشان و تفرق سب که نسخ قول تحقیق  
و انصاف و در حق مشورت بشیر و بی نقص از اهل ان و غیر مشورت  
شمار مجزئ باشد که در حد و اطلاق مخصوص و متقد است بر احوال  
نیست اعم شایسته و نه در احکام خاصه سب طرقت است که اگر کسی  
از او را نشود بیانات و تحقیقات را و نه روی سب ترک نشود و حسن  
قولی که بر تحقیق اعم و بیایه المومنین او حضرتین سلامی و سب بر  
حق است و می توان که بجهت صفای پاکیزه بدو حیثیت قصه را با  
طریق و در حد طرقت باشد رقم بر عشق کبر عبادت گفت که نشانی او  
الاربابه حسن ترین سبای کنی سبای می  
فقطی است فقر و انانیت می افیض عصبانیت و غصه و مطبق  
فرد و عاقل است سبای بقصد و اعتقاد که انکس می یعنی  
فعا و در عاقل محکمه معنی و ان فقیه عاقل است  
و غیر من نیز بیشتر از انکس صاحب حقایق اشراق عشق بر و تاب  
در سبای تربیت او در این در مقام ملاست بود با من که هرگاه  
شان اخلاقی بود نام امانت بدست او و از حق بدقتضا و غرضیت  
کثره انانیت به شمار فو قی که ان ظهور می یابد و در انکس نمودار شده  
راه عدالت و حدت امانت متجاوز نشد می عزت سبای انانیت  
از این مستقیم و سبای و مشیعت قوم اعتقاد و عدل انانیت و فو قی  
و در حد انکس عیال منکر گشتی و هرگاه که در عیال و کثرت غم  
انکار او را شمی از غنای قلب حکم قابلیت ذاتی و استعدا ادا می  
از طایفه و طایفه در پیش داشتنی سبای انانیت از اذن عواطف یکسب  
و عدل بی خطا و از صدمه بزم فو قی و در او سبب بیانات و بیانات  
و نکبات که نشانی است و دشواری احوال او اسان تر باشد از بعضی از  
احوال که بر مستقیم ترک بعضی از ملایات بسیار نیست و بیایه و در حد  
صواب عشق مستقیم فو قی در ملایات ترک ملایات است مطلقا و اما











[illegible]

2

تو یکی و دیگری دو باشند این یکی از یکی مایل تر است و حال آنکه  
در میان عشق هر کسی که در زیاده نفسی او و حال تجردش از التوبه  
عزیزه نیافت باشد بعضی روح آتش شر که از زیاده نفس او رفته و در  
دانشعالی واقع قطعه و حرام است نعمت من آنرا عاقلان الهی  
غیر مناصب قلب نفوس با و آن را در بین عیب ناله و فتنه نگذاشته  
چراغات غیره سعی اگر خود را که تفرقه الوان نام خود را در تحصیل

















[illegible][illegible]



روم

تریان حیف قدم بر زلفم همنان من بود و هست در قبض افعای  
 خفایق و بطا اهلر آن عاشق و معشوق داند سر عشق  
 بین جان فلان که آگاه نیست فلا عشق علی آندوی و اشق غیر اشق  
 بی روی و لا فاصح صای العواد فی ولایت اسی داخل تحت امری  
 و ملک عالی العشق ملکی و جندی العافی و کلر العاشقین در جنتی  
 پس بنو خود را از آنا و سر و موالی اقام عداوت از من کور ساز و  
 بخوس از حجاب اخلاص و غیره و تنوع آثار محبت شعار داد و در عرف  
 فریبده من و فریبست شمر طریقه زندی که آن طریق چون راه کعبه بود پس  
 اشکارا نیست از آن کوی زیارات من عالی نفی کبریا مندر جان بود  
 جویان منعارت ساجد عشق این یا در این طایفه مشهور دل تحت امانت  
 نیست و داخل در روان اجازت من کوی جبریت و ایلک من غی طریقه با کرم  
 ملک بلوریت محبت در صفقانی الله اشقی من المومنین نفس من  
 و اسوا الهمیان لیسر لیسر ملک طلق من شاد و فرید عفا فی و معانی کر و ملک  
 اهلر نشانده ام و بدان تصویر یلوب از باب قبول یکنم و اصناد صدق  
 عاشقانی که در بر آمدند هر درخت حکومت مند و درخت من  
 بر سر بر قمر ما شد مسلم ملک عشق  
 فقیهت هاند من عذر حکم من براه حجابا فاعوی دون در تنقی  
 و جاورت حد العشق فاند العالی و عن صبا و عراج اتحادی و صلیتی  
 چون آفتاب الملق اشراق عشق ملک من فر و کفیت و کتاب کفیت ملک  
 آثار و تعالیم تفرقه غیر بیت شعرا و دیو که باید در هایت جنتی مقابل  
 بغضیت در لی انظار سایر متعالمات فانی گشت و اینک در زحیمه  
 این معنی جدا شدیم بیکر متعقنان من متعالمات که اینها را حجاب بی بند  
 پس هوی دون از زینت من خواست بود روح بیرون نهاده از این میان  
 افتاد رفتم و از سر عهد عشق که غلبه حکم مایه اتحاد است و امثال آن

رافع بن











کوهی در بطن او بزرگتریم الطاف از هر سویم می آید هرگز ترس بر زبان و  
 من آنست که بر نفرت و جسم دل ایشان آثار حقایق و محو است  
 عارفان دانه و زراف است اند و مستحق گشت  
 مبین حقیر کایان عشق را که این هم مشایخ و بزرگواران و کلمه  
 عشق را که بفرمان من فرمودند زکات ایشان و هو من اصل طریقی  
 قان بیل من معنی آنی بر کتب عن الفهرست بل عن الوهم است  
 این اصغر شایع من اجتناب تا عرفان واقفان منو تحقیق و ایتقان  
 از مشایخ و طاعت بلند مقامات خویش که اندک بآیاری حسن  
 متابعت و همدان از حق بالیده و بر و متذکرات و حال انکسار  
 روحانست از اصل طریقی حقیقت غریبست و نه ایت شایع  
 قابلیت حقایق گشت من که کوهی اصل ثابت و قیامی است از او  
 نشان میدهد هرگز که در دست و ستایش و محبت که کوهی و کای  
 پس اگر از من سوال که کوهی چرا گشت بدیع و ذوق معانی طبع  
 که آنکه علوش از او را که کوهی نام بدست و عارف و حقیقی نظر  
 تنه منی و هم دور اندیش دور جواب آن است که طاعت  
 بنده بر خرابی که در جویان او کوهی از این نیاز حال بر سر  
 کوهی از غنی و بیعت مقرب گواه حکم حق و حق حقیقی  
 موصوفی طبعی و افتخاری و اعدای و وادی صمدی و انجانی و ایت  
 مراد رمان مله مقابلان با و نه مالک است مفران بخوان و بلو صاف  
 محققان و رتبه عفو و قرب با و نه کن که آن هر چند جز در مشایخ حقیقت  
 و عبادت و لیکن من از او که حدت حقیقی که مستلزم از تمام حکم تعالیست  
 تفرقه گاه می آید وجود که در آنست و ذوق  
 بالذکر بخوبی از خود را ستانست ذوق آن طایفه کوشش را طایفه  
 پس چون که تفرقه و مقابل در بزم آن زبان خرابات آشنایی میباشند

اشع سر اسیر عشق تمام عشق فرو نشاند و سائر اطران را ضلعه متاع  
 و متاع کشتند هر آنکه سعادت وصل و شقایق قطع صورت  
 و لذت قرب در نام بهیانت شود و استقام و وایه و دایه استمال صوام  
 حد مشهور گردد و غایت بیرو سلوک منتظر دایه منتفی شود  
 مانی الهی خطر عابد بر لب الاولی منه الاشد الا صوب  
 معلول من برین و بلند می مکروه و عذابه نیست و است  
 و منی به او که منی علم ارد سوانی صفت اسمی و رسمی و کیتی  
 قدرت الی ماد و توقف الاولی و صلت محو و بالعواید صلت  
 ملا و صفت الی الوصف و رسم که از اسم و رسم کان کنی و اوج  
 در جویان آنکه من خود را می پوشیدم با و ولایت می کردم بدو از خود و  
 حال آنکه از این حیالات خبر از خود بخوارم خلق ملا پس نام و نشان کرده  
 نام و رتبه صفت گشت از خویش که در عشق توئی نام و نشان باید بود  
 پس میباش این اخلاق و انطلاق در سفر عشق بجای می رسیدم که  
 ساختن آن میدان بر لغا رسیدن بر ندانم که بیشتر از لغا موافق نظر  
 و مستقر قبول ساخت و حواله صفت ایشان که علوش غایب حجاب است  
 خلق و خان سر گشت و مشیخ بانه هم در آنجا ضایع شد نظر  
 نارطافا سر عشق هر است حرام که بهر کام درین راه خطری نیست  
 پس چون بیاس و مصلحتین برین محبت الحاق تا از تعین حجت شعلام  
 عین مانده و ناز شخص ایشان را دید اثر هر آنکه روانه و صفت باشد که طایفه  
 شوم و ناسمی که بدان علم کردم نه واهی یکیم غیر کسی و تعویض صفت که  
 هر کس که تمام مانشانی دارد از نام و نشان تمام دارد نشان  
 و من انانیا طالی صفت الاالی عرجت و عطرش الوجوه بر جفته  
 و من انانیا طالی باطن حاکم و قاهر احکام اقامت لدعوتی است  
 از مشایخ و مطالع مقام اتحاد که هنوز لوح وجود از آن کتاب تفرقه

و من انانیا طالی







و با جلوی فی جنب طاعت حتماً نوعی در آن نظر کار عظیمه  
و نماز عظمیٰ لغنی مسلّم فی الشفا و یا کدی من لی بان شفتی  
چون حکم قاضی محبت و اقتضای محبت عشق را که محبت و سلامت  
ظاهر و باطن عاشق منوط باستبلا عوارضی استقام و اعلاوی صوفی الام  
نصیر باشد هرگز بر عوارض استقام و عشق این بر او تر کران  
هرام سامرا عباد و جوارح باطنی و اندرونی را خطاب التزام آن معنی  
مخصوص و سبک دانه و لا صانع و بعد از جوارح باطنی که مقدم میباشد  
که ای جان مستم در حق جان و شعله افروز عشق و سوزش آتش عشق  
روان روشن استعدی که شمع عشق است هیچ کاری ندارد که شمع سوزان  
و این لواحق آتش جریان و غریقی همچو در کافقین و شعله سوزان و شعله  
خارجی و نفس در جریان باشد آتش با و فرین از در هر سوید و شعله سوزان  
و ای آتش اندرونی من چه دراصلت تواضع که تا راستان حکم کنی و  
دروغ جریان شمع از آتش تو راست سبک باشد عظام بعلوی و عظام  
بشفت اندرونی ام چه در بر منی قویم عشق راست عشق اندرونی  
لغرافات اطراف تمام بر شتابان مرغان و پند خود رست ساز  
آتش آن نیست که شعله او فندام آتش نیست که در دهنش بر و نه زنده  
و ای حسن بدین بر قاسات مثالی بر جان و در راه رضای انگلی  
که رفیق محبت و ورشته هجرت در کوه جان مرکز می باید که  
بغولی نصیر جلیل متعلق کردی و نگاروی که اعراض افکار از باطنی و زکات  
بر من ثبات نماید سبکی آن دل که صوفی بر شعله صفت  
جان جوید احوال شوق محبت و قاسات و ای قوت اقبال و اقبال  
در بر داری احوال اقبال عشق که خافقیر از التزام آن دست مجر  
دامن استعفاء زه ایا نوزد من جلی نای و مراد باشد در جمل  
اعیان صوفی و سلامت و از کتاب عظام شایع نقل از حضرت

ظالم و جلال که منگی و ظلال کرد توام قوای تو مگردان  
از برودت تو بر دانه بویست عاشقی شیوع زندان بلا کس باشد  
سزاوارده عشقی لایق است که بگذرد بر شواش عاشقت  
و با حسنی لغنی مسلّم فی الشفا و یا کدی من لی بان شفتی  
و با حسنی لغنی لی بر مفاقد انت هم ذل الشفتی  
و با حسنی مالکان من حقیقی لغنی و و صکر فی الحیا و شایع  
و با کمال باقی انصاف منی لو غل خا کز کمالی فی عظام ریمه  
و با عاصی منی انادی توها یا اله الاوست منک بوحه  
این آیات اشارت بر افاض اعضا ظاهر و جوارح جسمانی و اختصاص  
اصان عظام به احوال در تراز و ضعف تب استیلای و استعلاء  
انکام تعین فارسی که ای حسد با و ای تو از هر شکلیا تو بیا از شک  
جانی عشق که برودن در عین جوارحیت  
طیفا در من و لایق لغنی با کمالی خود دری را کز بویست و شغول  
و ای کوی محبت کوی در عین او و کز کد تا خود در جان عشق و بر حیا  
در راه با به شین کین کز رست و جلی و باید و ای یار من خیر  
تصیر می و نگار و ان تعین ظاهر من شیده و رفیق که حوسب لغنی عزت  
و شایع شدت که در کوی شایع من این قاضی اقبال خود عمارت  
و لایق که از برای عزت و کرامت سرمدی عشق  
کز عشقی که یک کوی خون جگر بر من باری بدین بهانه سلامت سمر شوم  
و ای محبت و سلامت بقدر که ترا با من بود از محبت آخرت و جود  
صفت بدون صلی مقوم صورتی بنده پس و فصل تو بر ده کوی عشق  
در میان زنده حقیقی این راه همچو مجرایست  
طیفا در عشق است این و من می آید من دهان در من با من که در میان شوم دید  
و ای کوی آتش از من کز آتش است میان عشق و شوق و شوق از انس و همی عادی















مشاهد من حسنه خرد را  
و شوق علیها فی کل لقیه  
و شوق ریاها بکار فیه  
و بیع منی لفظا کریمه  
و بیع منی کریمه لثامها  
فلو یستجیب جسمی بکلمه  
بر مقتضای حقول منیر  
عشق منی و حیرت حقیقی  
اموات و اصول آن یوم  
و عدت و کیفیت ظهور  
بتعریض اموات ابواب  
و منکوبه که بر سر بازار  
در من یزید سودای آن  
استعدادات بر محل قبول  
مکرم شعاری که مبارک  
و هر آمیزشی و پیوستگی  
دست دادن و متاع کردن  
چنانکه ملت فلان مثالها  
اکتو هر دنی از ذات کائنات  
معشوقی در وجود من و از حد  
اقتباس حسن او جان میکند  
از فری سرم تا قدم دهنه  
و نه بگوید دوست کی

بهر السند عالم کو باشد  
آن حضرت باقیه جو سویم  
و بهر رفته خفته که مدتی  
بویا رشتود من بیکان  
هر بوی از شکل و رنگ  
و بهر رفته و عسلوی که  
شوقانها شوق افغان  
هر یک خورگی بکار شوقی  
و بهر خورگی از اجزای  
ظاهر گشت که هر یک  
حدیث بر کم خال آن  
بس از کوه مار و جود  
آن جامع هر دله عالم  
و فی کل صفتی که صفت  
اذا ما رفته و بکار  
و اگر بیا شوق و جادلی  
شعوری بین بوم کل  
احسن الای و غار ملک  
بشکری لعدا حاصل  
بعد از صکات حال  
و بحسن مونس شهود  
مرا فی کمال بیان  
کرده که عربین

بیان











[illegible][illegible]

وی جانان عاشقان آرد

و همچنین در جانشان تصور که گویند فراق زده من احضار شجره  
تخت و در من خواند و سرود انور می گویند بر سر من تصور روح عالم  
یعنی ماده الفناء و نفوق مسلط است حالت حیات عالمی می شود و تنوع نفوق  
آنرا می گویند و نفس سلطنت می نماید بر این نظام حاکم می نماید و اگر در عالمی است  
ثبوت و آخر و بر این تصور از جای حضرت محبوب برقی حیوانیت نفوذ و انسان  
العین بر این عالم انوار و براتی کند و حقیقت چند دهانه چشم من افشان ریاضت  
با نوح غم ملذذ و غم غرضش شود و اگر گویند من از سر سوزی و سوزان  
و سوزان عالمی را تصور عالمی از مشرق من با هوا و آتش و جوف من مشرق  
هرای از این جاست مخصوص که بماند و اگر مرادش فضای آن عوالم منصور  
از اعصاب است که و همچنین هرگاه که در این مشرب و دایره مضاعفات  
بر حقیقت من گویند و انوار مشرب است عیان که در این مشرب و ساقط  
نایب و لایع بعین فاعله ذکر محبوب فایز گردند و ظاهر مشرب که در این  
فوق قلبی الحوام باطن ظاهر من از سبب الحوام است  
و بعضی از قلم من با سحر است فاشده ها عند السوا و بعضی  
فشان و سبب الفتح روحی و مشرب من مشرب به مشرب به مشرب به مشرب  
لحمی که در لب الباطن و با سبب است و تنوع از این کل چند  
سبب کل جمیع الحوام و سلطان فاعله است از سوزان خلق ظاهر  
دور ساعد بود و از این سبب عالمی از این مشرب و باطن مشرب  
از این سبب بطریق حقیق بودن که در این حقیقت من در سوزان بطول  
و غیرت تمام مستغرق و قابل حال شد و معنیان مجلس سماع که  
مخاطبات از آن که من از این مشرب و باطن مشرب در عالم مشرب  
از جمیع مشرب تصور است در افرو و در مجلس من که ظاهر و باطن مشرب  
آن حضرت است آنهم در وقت استماع فاعله قلمی حوامی و باطن مشرب  
و چون از حوام و عوالم مشرب مشرب از این مشرب و باطن مشرب مشرب

هر آینه روح قصد بر کمال فیضش کرده و بطریق علو و سافه آن که مستقر اصلی  
و بیت متوجه کشت و مظهر عزای حضرت است که بر مقتضای فرموده خداوند  
عجیب و عکرم روح بود او را بسوی هر دو آن و خود و کوره بسوی هر یک از احوال  
حقیقت من درین حالت محبوب حضرت معشوقست و چیزهای ذات  
حقیقت خود من جز میکند اخذ نم فواید و هر بعضی فالق  
بصر که لو کان عندکم انکار و چون آن دو صورت متخالفه عقلا و مندر  
هر آینه هر یکی که امدار اند بنوع مقابلهش معاد ارگشت هر چه بر کمال  
النفات حضرت عجیب و مزاج حال لوکان بنوع کند یا در این طرف حکم  
اندر او باور شود و میباید قیام اسرار کشت که در دیدن حق جان گرفتار  
و مباد آن قضی تذکر است حقیقتی که من مقسمه احسن است  
تحت توحید خطاب به روح القراب و کل افکار از من  
خاصه ازین نقول و نقول و آنرا که انقبیل است که سبب آن اضطراب  
و موجب این کشاکش و انقلاب در حالت عالم نیست الا اعلی نفس  
در عالمی که مانع از آن میباید که مشتمل بر سه بنفید سریم التحولات  
الطایفه بابت و شک دلائل ایشان از طایفه اوضاع جعلی و نسبت  
علی بنزه و سبب است بلکه تعجب آن معانی از احوال و ماکولات و معانی  
کند و تحقیق آن لغات از جمله بعد شئی فی صامت ثم اطلق  
و غیر عیون شرکس العواجب توان کرد در هر یک از ادراک آن معانی بجز  
از سوابق خادمی متوجه نفس خود کشت و از آنجا که حقیقت خود  
بنوع سبب بلکه بنوع و اداسه عشق یا ذم از کشت خویش آمد و هنگام  
سپاسش که آن خطا بسجده از غواشی حیوانی و فوف و تحجب فلان اوضاع  
علی و نسب خادمی مشتاق و متعجب و مزا اصل کشت  
آخر از بعدوان و بعد بنجد و اصحابی هندوان قدیم الهند  
بسر درین مروج عزای حضرت نفس یاد در حال تفرقه آنکس از  
سوی اسفل السحاب طبعیت کشیده میشود و کامی بلند عواذ

کوی از غم و اشک گشته افکار

القباوي



معنوی برین اهل علیین روحانیب هم معنی از طریقی و معنی شوقی  
و حیکل عن ثانی التواریخ و انشا بیدار با تمام کوی و قطعه  
از این من شد القراط و حق فی الشیاطان و فرج افراط کرب  
سای قلی کل امر اعدایه و اصفی فی مناجاة کاشته صفت  
و غیر من القبط و عوفاطیه و بزرگه خجری و هود قدیمه  
دوم صورت در اشات معنای خویش می آرد بر سیل قلیل مواج  
و خواج مزاج و اصل است از راه ایشان پیوسته از طریقی و دیگر  
حریض در چنین نرم اولاد فعل را میگوید که تا خبر بدید حال از حالت  
من در مقام و اگر چه بدید و کند نعم مخلوق کشت باشد بواسطه الهامی که  
برین نازل می شود که در راه و می و فطرت است در باطن و بر زبان و آن  
الهام است که چون فعل بواسطه صحت جستن چند کوهان در این و بیاد  
آید و چنین شوقی بخلاف از آن گشت و کشاد از آن قیام و از او قیام دارد  
جانب اول مناجاة و محاکاة مخصوص که بر مراد ساز خلی و کوفه از غره  
بنداره و مستخرج اصغای انکس شود که در صدد مناجاة است چنانچه  
بر زبان که گوش بر سر کنند و حال آنکه خلوت خطاب بفرموده امیر او  
تخلی آن مدو سختی او و برادران فرموده که در ایند سایر مخاطبات قدیم  
روحانی و مناجاة عظیم ربانی منوط بر این دهن  
ما بر این رقت با سزا داد دل باز گویان ما جبر را باز گوی  
و غیر سخن حال السام بحال صفت لکر قصه انتقام التقصیر  
از اتمام شوق با مناجای و هم آن یطیر الی او طانه کلا و لیت  
یستکن بالفرح و هو یطیر الی او اما لم ازل می رسد عزت  
حال فعل بواسطه خلوص فطرت اولاد شواصیب کوی مقصود و معنی  
از ام سماع و محبت احوال آن و کرد عیب و نقص از دامن رقص  
اشات میکند اوضاع کمال احوال او را داشته نقیصه الرقص تعین  
وقتی که بواسطه نغزات متناسبه مناجای این فعل صفت و آشفته کرده

ق

از دین شوق و با جبهه فوق و فطرت اصلی قصد بران کند عالم امکان  
و بر کز اولیش که من از کجا عیب از کجا حال کرده تمام سکین  
ماده اضطراب او تویر دهد شوق که منی چون بیلان و تویر دهد  
مشغول گشت طفل از آن خلق و اضطراب ساکنین شد و این دلیل  
یقین که ماده و جد حرکت ساکن میگرد مسکن شدن خود بدین مریز که او چون مسکن است بر سر نوز  
و جدت بود از غدی و غدی که در تحسین نالی او با حیات جدت  
کلیه شوق و بی نفع نفس از افعال و سیل الهام با نوقت  
تویر در کتب فی سیاق لغزیه ککرو و جد استیاق لوقه  
قد اخذت رقت الی ابدیت به و غنی رقت الی ابدیت  
و این صورت دوم است از دلایل عقلی که بران اشات حالت وجد  
میکند که با فتم بواسطه غلبه احکام و جد جالی که مران و معبر میگردد  
در وقت ذکر محبوب با صوت خزن نغزات متناسبه و ابعاد متعادل  
که صورت خاص و حدت حقیقت است که آنست و اقرب مقام است  
نخست با محبوب چنانچه سایر حیوانات عجز از آن متناهی میشود  
نه یعنی شتر بر نالی عرب که جوشش و نفس انداخته شتر را جویز با نوب  
اگر آدمی را باشد عزت همنانک آن مکرر و بر بعضی در حالت  
تویر می ماند و وقتی که رسولان مرگ نبوت حق بلاغ کرده باشند و او تارة  
بعواذ به معنوی متنوع عالم الخلاق که در و کاه معنویات تعلقات  
روی او سوی عالم کون کند و از برای عارفت آن مکرر و مضطرب  
کود پس آن اندکلی که از راندن بسوی بیابان همچون و غراف  
اند و هنار گشته حال او در شربت بحال بگردان و همچنان حاض و جد  
و اشتیاق می ماند چه رقت نفس و سخن حال او بواسطه میل بسوی  
این مظهر ترا جیست که بر و ظاهرا گشته و اشق گشته و حال آنکه نفس من  
در حالت و جد اضطراب او از برای ترقی مبارک علیه و احوال اول و بعد  
ای جمع توخیر چند بر خود خندی تن سوزد در کجا ما شدی

در سر است

فرقت میان سوزن که جان خیزد تا آنکه بر سایش بر خود بندد  
و یا غلیظی است که با محاب وصال چند رویی می فرستد  
علی ایمنی می یابان بولر قفسد کشلی قلیبر کسب که صدق عزمت  
و کم لجب قدهضت قبال و لوبه فقیر الفقی فاکل من شفته  
چون از سار حال حالها و فکین وضع ایشان در موی چیت آیت  
حوت نفسی بود شروع در باینت طریق آن و کفیت مداخل و صولش  
میکنند یا ستر شدن تحریکات علی الطلب و تسلط الهم الی الخ  
الاشاق و القبح که درگاه احاطت شاه اتحاد که درگاه طبعی غنی  
انسان الی است اما که برین دور و سال و غریب و سوادیم سقلا  
منطوقی است حاجت و حاجر میگردند روح من از اهلها و از غریبه  
قرب برقی کرده جانی که شامست و نه با سست اما هر که را  
فصد توید آن درگاه است باید که هموز بر کس عزت را برین صدق  
و تمام اختلاس کرده بای طلب را بر کاب صبر محکم که در اندوختن با نه  
جدد و فای من می تازد اگر اری سران بای و نه بر کجای بگویم علی جان  
و اگر نه در سلطنت بود که بانه سخن گفتن و دلق و طبع است  
چهار از سبب و در آمدن آن درگاه در دایم حال است که از خوش  
کرده ام و در آملی که مغرای را و به حنا و معتقدان و به امو اسباب  
که با حال احوال و صدق درگاه کرده اند قطع از آن بایستی بر ایشان  
تعرض قوم لغرام و عرضوا بجا بهم عن محبتی نه و اعتلوا  
رضوا بالامانی و استلوا عظیم و عاشقوا بما و لبت دعوی و استلوا  
تلاقی قولی و عزت از یک فاصه لما اتی بههم بصیر  
تعلقت من موهال لغلی عیر و علی من لا تعالی فی کل فعله  
و علی علی احوال حسن و اما و علی الامور من سبب ربه  
و علی صدق القصد العاد غلیس و علی استیلا لفظ فی الاشیاء  
اگر تو عزت آن درگاه داری من شاه راه اندر دایم قوی خود که مرا

معارف و مقامات است و بی نام مقامات نصارت تلقی کن و احوال آن بر تو القا  
میکنم که برین هوش یابی که بدست آگاه کنده شود که عاقل باشی من نظری  
و اخبار را با خبر اولاً سایر اقوال دعوی اموال را با جمیع حفظی که از ترافع  
متصور گردد و دینه امید را از ملاحظه همان حسن ترابی که مترتب بر مصالح  
احمال گردد و دوم از محافطه اموال و اوقات از تاندرین و واهی  
انجبت متیری کشت قلم بظان بر جریه دفع و هم کشیدم  
چند و چند در ملاشت کشی وین من و ما وین غامه و فاش  
میگردان رخساران یاب رخ میبمان ز بجران سرکش  
و وعظ و نصیحت من درین طریق آنست که از سر صدق قصده  
بیت از شویب رجاء و ایتیت مقوم ان با را در عزت شاه کردی  
دیده هست دور سیرا کل لیا هر مانع ایمنی و مانی کشیده سایر مقامات  
بلند و حقایق از چند از چشم ملاحظه بیدان و الفانی جناحه محاسن  
کنند و این احوال و الفاکر در رتین در نظر اعتبار و در صافی  
مقامات و احوال و افعال این طریق بری و این قسمت در هر عای ارب  
و مقام سیر را مرتبه مصابرت ملحق کرده ان تابنا و علیه من ابلت ارب  
و ستوان اتی بر غوی فرموده اصبر و صابر و را بطول و انتقام  
و محقق کنی و نگه داری قوا از میان بگیر تا در کنار گیر دستک  
فعلی بیت فیرا مسکن و نه تلقی و صفاتی عنه من محبتی  
و متقاضی فی کن مستقبل و من قبلتی العلی فی قوی قبلتی  
و صولی با حق قولی حقیقه و سعی اوجهی من صفای لغزوف  
چون از نشان راه و بیان درگاه تنقیضه اشارت بحال کون و منزل  
انقاست می کنند که این دل احاطت اساس جویت بیان من بر مقتضای  
و از میان اموالهم مکان البیت خانه سکون و منزل استقامت منست و سایر  
صفان و اسباب منشی از محبت تعینات و نسبت این بیان الحلقی را کانت



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين

تعدله ظاهر و از آن جهت منزلت این عتبات  
این هر برهان و دل شمع بود جمله برائی و دل جمیع بود و ازین اوصاف  
یکی جانب عین نیست که طرف غرض و و ما نیست و مشاهدات است  
و صفات و درستی که بر مقتضای حق و سوادین است و ازین اوصاف  
عبان و مطلقان کوی عاشقی و سبیل آن سعادت حال بودی است و عشق  
را تلقی میکند و آن دلگشت که حاصل تقبیل ایشان می تواند شد آن نغمه  
از حقیقت کثرت اوصاف که درون مقام اوست و اما از روی حقیقت  
که حرم اقامت و قبله حرم نیست و حکم اوست که تا قدرت درین آن  
دکن مقبول هم دهان نیست در آن در هر دو بر یک بود آن دم که باطنش  
حرم و دکن را تو دور میریزد و آنکس حساسی و همدار و در حقیقت  
عنوانی که میگویم هم بر کرد خود میگویم و سعی که میریزم میان معنای تیر  
و مروه نشیب از جهت جامعیت و جوی خویش میگویم  
جوسری بر آستانش زمره ستانهای بمقام و روحانی که در کثرت پیدا شد  
و حق حرم من باطنی است ظاهر و ازین حوله غرض عطف جوی  
و نیت صوفی عن معنای لغز را زکات و حاصل انحصار عنی است  
این معنی که در ظاهر من واقف است یعنی که در شریعت و مناسک اسلام  
که حکم مزین کان آینه هر کس که ابرام انعام احکام آن است از تقیص  
علامت و نشوین ملائت و سیاست معنوی و روحی من مانند از شیخ  
حکم باطن من و حرم احترم که معان قلب است چه صورتی است آنرا در  
مطابق و ابات مناسبت این حرم شریف و کتاب که بنده این ابرام بود  
این و سلامت و حال آنک در جوابی و بجز نظر عطف الناس من  
از مختلف جویان قنای انسانی و عواد و حیوانی و نباتات ایشان  
نمود او قات و آنکس ملای و دران باره حقیقتی میسر نیست این میتوان بود  
این مشو که مرکب بران هر دو را در سئل لایح با و به تطایر این است

ایم حرم حقا

و انصوح من فیما من صوم و اسک از رویت سوی و ملائق اخبار از  
دشمن که کفرای با کثرت تا محقق باشد بقام نغمه  
دل زده و آخرت برادر عین معرودن که و غطش و غصه  
از صفات کار و شش زکوة تا اتفاق این منظوم بر سبیلان کوی ملک سلطی  
حلقه در واد و الصوم عنی عن موال فریض و النظر و صلا و صلا و صلا  
و زکوة حاکم انی اهدی الی علم الحق من اداد هذا حق  
و شمع و معنوی فی شمع حق کل فی انقادی و تریقی شمع حق  
و اسرار معنوی من خصوص حقیقت الی کبیری فی عجمم الشریع  
و از آن با صحت عن من مظهری و له اس بالاسوت و مظهر حق  
معنی علی الحسن الصوفی حاکم و معنی علی الحسن الصوفی حاکم  
منعت ظلال اند و بود که عبارت از افسر ظاهر است از مظهر و ظاهر از  
مبداء و در نظر مشهود من متعلق است بصورت و تریقه که حاصل ظهور  
حقیقت است و صو که در حرم این جوار است و ترقی بصیرت و تعالی است  
نجات کوی به کثرت از ظلال غلبت از رویت این دو معنی از آن  
این علت دو معنی و احوالیت جنان از در جستن من موهبت که معنوی  
من براتی خصوصیت حقیقت خودش همان است که میریزم در بران معنی  
شریعت و حقیقتی می یافم معنی او مدنی در سیره حرم با بان ما و در  
من و ان دیر خا بانی فی طریق انصوح کایانی  
بنقد من و تیره لاهوت الخلاق و استیلائی سلطان وحدت اوار  
مقتضی ناسوت تقید و غلب احکام کثرت حالت آثار وجود خاف  
از اهل بی شوم همان که از اشتغال بنا سوت و انرا احکام آن  
ساده و مظهر حاکم ابات خود را و را موشش می نامد الی ملک فی العواد  
و انصوح منی من اباد جلوسی فلسف منی بلیس بواس و حبیب قلبی لا یزال  
پس حکم من ملک و امانت مناسبت حقوق و مواظق که در موهل است  
و حکم بر دشت نفس من حکم کثرت من ان من بود جانی خود و شری که بران

الطریق













و درین حین اشارت به عالمی باشد که مظهر فیض خود را در عالمی که در  
 گرد وجودش رسیده است متصل بطنی متواتر گردانید حاصل نکرد  
 ازین جهت که در هر حال خدا عالمی درونی است غیر از عالمی  
 اشیاء که باطنی الهیانه و باطنی معنی خداوند و محض سلطه  
 سکون و آرامش است پس تا در حقیقتش این مظهر بود که صفتی غنی که در  
 صلاحت و صلاح و در علم و نفی هر گونه احجاب خود را که تضییع کند و از این  
 اختصاص و اشیاء تضییع لا محاله استحقاق این موضوع ترجیح و تفضیل  
 در طریق حرم و مرقی و از این روی که در این مرتبه حقیقت در مرتبه  
 اشیاء و در هر چه که تجرد و نورانی تر بود و از این روی که در این  
 السامیه و باطنی و در این عالم نشان کتاب جمادی اهل شوق و از غوی  
 این که شالی معلوم گشت که در این نشان صفت حقا و سلطه که تمام  
 سر ایشان بر حواله اعمال ظاهر و میراث اموال ظاهر با صفات و صورت  
 ظاهر تضییعی بر عالمی است پس فعلا علامه که مرقی سلوک است  
 قیام اشیاء است و در این آیه صفات علمی الهیانه است  
 ترجمه تفاوت نکرد و در شخصی نشان علم این شیخ و از این حرام  
 و از برای این الهیانه است که میگوید که اگر در ازین صفات و صفات  
 ظاهر صورت علمانی باشد و از این عالمی خارج از این صفات و در  
 و از این بلا پس سکون و صفاتی بود که از این صفات و صفات و از این  
 اظهار کرد و بدان که این صفات در مرتبه حرم و از این صفات و صفات  
 و از این صفات و صفات و از این صفات و صفات و از این صفات و صفات  
 فلا فلاح علمی و از این صفات و صفات و از این صفات و صفات و از این صفات و صفات  
 و از این صفات و صفات و از این صفات و صفات و از این صفات و صفات  
 و از این صفات و صفات و از این صفات و صفات و از این صفات و صفات  
 پس از این صفات و صفات و از این صفات و صفات و از این صفات و صفات  
 نه از صفات و صفات و از این صفات و صفات و از این صفات و صفات

در این وقت جهت و احاطه اشعه و انوار او افلاک و سائر اجرام را تفرقه کرده و از او  
 آیه تعالی را منور گردانند آسمان و زمین گشت این نور را به دست کس میزنند  
 پس درین دوران جمیع احوال کفر و جهل و قیاس استغنی صاحب الامر و نور و  
 و توفیق او می تواند کرد نه از برای وایام و نه از برای احوال و علوم و کرامت و  
 و توفیق که بواسطه جامعیت طریقت و امامت او خاص و بواسطه اولیاد و اولاد  
 سخنی نه بخوبی و نه بدی و نه زمان و محصوران بیغور و عجز که دنیا و دوزخ  
 ایشان را وادی و جبین و جهات و جهتم تقابل و تفرقه نه در یک است و در  
 جهات احاطه سعه و وسعت عرضها و انوار و اولادش غیره و مشکل باشد  
**فاما احاطه الالهی** که در میان محفل جوی مرا بگفت  
 از او ایامان بر می تابد و در دین و عرصه و مذهب و مذهب  
**فما دلت الاقلام و ما حطت القلم** **الحمد لله و العز لله و العز لله**  
 و لا قطب علی و لا شمس و قلوب القواد من بدین  
**فلا تقل علی السیف فان فی الزمان جبا یا فانه غیر قریب**  
**فعلی بانی الدرع الاکول** **ایمان تثنی لوجه منی در دست**  
 چون اعارف با نواجر زمان و مکان و کینه و غیره نشان دین و وطن  
 اطلاق کرد و علی حد کلماتی با فلان و دوار و فلان و آقاواتها و موالید  
 کند که بوی این جهت و وجه نشان نیست که با حرکت و حرکت سزاوار  
 و مورد است هر آن سائر انلاک صورت و معنوی بن میگردند و مدار  
 حرکت و قلب و دوران ایشان هم همه قطعی که محضیت بر انلاک و تفرقه و حال  
**بکلیه مرکز یک نقطه و محل هر چند از احوال و مکانش نیست و این قاعده**  
**در پیش صوفیه مقررات است** از برای الاعداد چهار کسی که اقطاب اقطاب است  
 و با اسم او را موسوم شده و از مرتبه است که آنکه قطب عالم میگویند  
 و ایشان را در مرتبه غوث و قطب و همچنین نسبت این سید را قطب  
 اربعین این زمان میگویند تمام حتی کمالی در توضیح مذکور و از دست









































اینکه از شدت درد و غم فاعل بسط نفسی بود و در علم ترکیب صافی و قوام  
فصل جویانی در همین سبب است که در هر مورد که بخاطر صفای قیود حسن  
و علی خارج از صلی آمدن آن مگر بدان وجه که در علم حلاله الحالت یافت نمی  
چنین است لا شوائب حتی و همین در هر مصلحت که ظاهر نفسانی و زبان غوازی  
مضای و در توانی را مکتب آن باشد که خفا می نمود و از آن اظهار گشته که بدان  
همین مصور گشته ام و چون می دانم که این جزئی بودن و خصوصیات و با شش  
والا این هم در صحن اول داخل باشد و در دور صورت و حتی بدان عالم که رویه  
اندر عین آن برای آن و ابطان از هر و لواج اتفاق خاسته است و من طاهر عقاید  
آن که هستی گشته آن یعنی که در طرف حق تصویر باشد و در کمال تصویر شدن و

[illegible]















[illegible][illegible]







قبل اهل سعادت ساخت در خلق خانه اولاد نکرده باشند ملامت  
 از خانه قوتی که از دست آمده است که گشت تعجب در خانه قوتی که گشت  
 از دور آید که سوخته آنرا با شمع شب و علی هادی آنکه انصاف برقرار باشد  
 پس که با هم از سر کرده و نکرده که نگردد خاطر نواده چون سبب  
 و حال آنکه از برکت شده بود که عدل و احاطه بود که مشکوک ذات جلال  
 شایسته تعجب من بر من روشن گشت و این حال را مقلد طبعه را جانشین  
 منور حقیقت ساخت. حال انوار علی قدس بیدار فلسفه ایوج با صاحب تعجب  
 فاش شد که کوی جهان گشت و شهد نه آری و اندر بختی  
 پس قدس الواس و فیه خلعت طبع علی بنی تبار و قدرت بختی  
 و آنست انوار و کیت اهوری و ناله یک من نفس علیا معنی  
 و آنست اهل دین تا جایی که و تفصیل او طاری و ذاتی بختی  
 چون آفتاب هر آن باب حضرت جعفر از مقلد حقیقت من که من اعلی  
 سر بر دوزخ حقه را در موطن او دین که از قاسم من تقابل بالاترست  
 بعد از خودم و کوه شدم بر خودم پس خود من هم آید خودم  
 و انداختن من بین جیاهما طاعتی با شمع من اهل جیاهما و بدین شایسته  
 و دیم که کن موطن من خودم و حال آنکه آن که کسب و مظهر آن موطن بود  
 انصاف باشد حسن و بخت من بود پس وادی قدس حضرت الواس و تقابل  
 انصاف صفای روی من از آلاء بی شکله مقدس شد و نور و سران منصفه کافه  
 او تحت کافه ظهور را بیو شاییدن خلعت سواد جمیع من که از تحفین تقابل  
 الودن معروض است درین موطن حقیقت من بود و طبعه خاصه احاطه  
 سعت خود را در آنجا خشیتم در آنجا خوش بود و از مال مایه بر سر  
 و در تعجب از وادی قدس بخت و نادر شهادت تعجب حالی از لطیفه شمس  
 و هم در عین آن طالع و عتبه نشان از ظل شیخ جمیع موانع شد و این انوار  
 خدا که آثار خودم و حال آنکه من هادی آن خود بودم و این نزدیکی نفسی در  
 عین طوایف تفرقه انوار هدایت آثار خود کرده متعجبان گشتند  
 از هر چه بگویم که حق ای دل و هم در آن خرابان تا سیر خیاات  
 اهل و مراقی لب کردم و از مظهر شایسته و صحاح را با خود در پیستم و

سایه بر آید و عیانت را از دم در حالی که ذات من بود که با من در مودت و  
 خشنود معشوقه و عشق و عاشق را یکپس منور و جلوه و نورانیست  
 که نور خود خود بر جوی پس با نور و تامل و بر سر نیست  
 لیدری را با قیل و شمس لم تعجب و بی بختی شکل الودان تفرقه  
 و آنرا افکند جرت من اصری بملکی و اسلامی بملکی قوت  
 پس بهاء در حقیقت ختمی کالی من از و صفت حسوف و بعد تفرقه و میراست  
 افتاب عالم را ظهورم از سمت خیمه و حروب معرا و سایر کواکب نیز یعنی عیانت  
 مناج و لایه که سایر آن برادر سلوک و صاحبان معارض عشق بدیشان راه می  
 یابند به سطره انوار هدایت اشراف منصفین میشوند و جمیع ثواب یعنی  
 سترشان مقاصد نفسی که در وقت فکرا شد و احاطه شد هر یک سر و سلوک  
 ایشان از سر نفسی که من در مظهر خود میکنم که مظهر فکرا در عالم عتبه افتاده  
 اند از برای آن مظهر از آنست که هست خود آنکه عالم شد قبل ملاکه در سحره عیانت  
 ولی طاعت انوار و نفس علیا المقدم تشهید من قیاسی  
 من علی جمیع القدر الذی و عدت که اول الحق اهل صیفتی  
 و من فضل ما ساری شرب معاصر و من کان قبل القضا بل فصلتی  
 در عالم کار نفسی که مدرسه تحصیل حقایق و معارف است نشان حلقه صفا  
 و داره من که طبعان جلد سه اند علوم خاصه قدیمی او را که سایر اصناف  
 اکنون صور ظهور و نفوذ حروف اوست از من استفسار و استهلا میکنند  
 پس من صلا بمن اشیاء که مشتاقند سوز محبت خانه قدیمی من که در سرادق  
 جلال و سرارده و عتبه و کمال او از کوه تقابل قیاسی که منتهای مراقی قیاسات  
 میراست و انوار قیاسی است شاد و استمال اطفال آن ملک است  
 از علم دانش که بر اهل طوارق قیاسی رفتند همه در مکتب شفقت الهی و با خوانند  
 چون معدن حقایق و منبع معارف این حضرت اجدی جمیع نیست که خوانند  
 علوم منافی و شهود خالص از شواهد تعلات کسبی و نسبیات تعلیم است  
 هر آینه چون تنای که درین بر کالی ختمی معاصر هستند و آینهای که درین دور زمانی  
 بیشتر از من در مظهر ظهور در آمدند از فضل جری من سیر بر سر ابد و قیاس  
 گشت اندر پس سایر فضایل و کمالات که عالم عالم را سبب مغایرت و مباحثه



شده فصلی است از فضیلت آن جریه و رشحه از رشحات افاضه او  
 مجریه نوی سرم است کشته نعلات باذ خود از ابرام جنت این کدر رسود ای  
 چون این خصوصیات از همه مایه ختمی کانی که مودال فواری این قصید  
 ترجمان آنست آنرا و بعضی المکتب بر سایر مقامات و موافق هر رانده  
 حکم دولت اول و الاخر برین حرف ختم سخن کرد

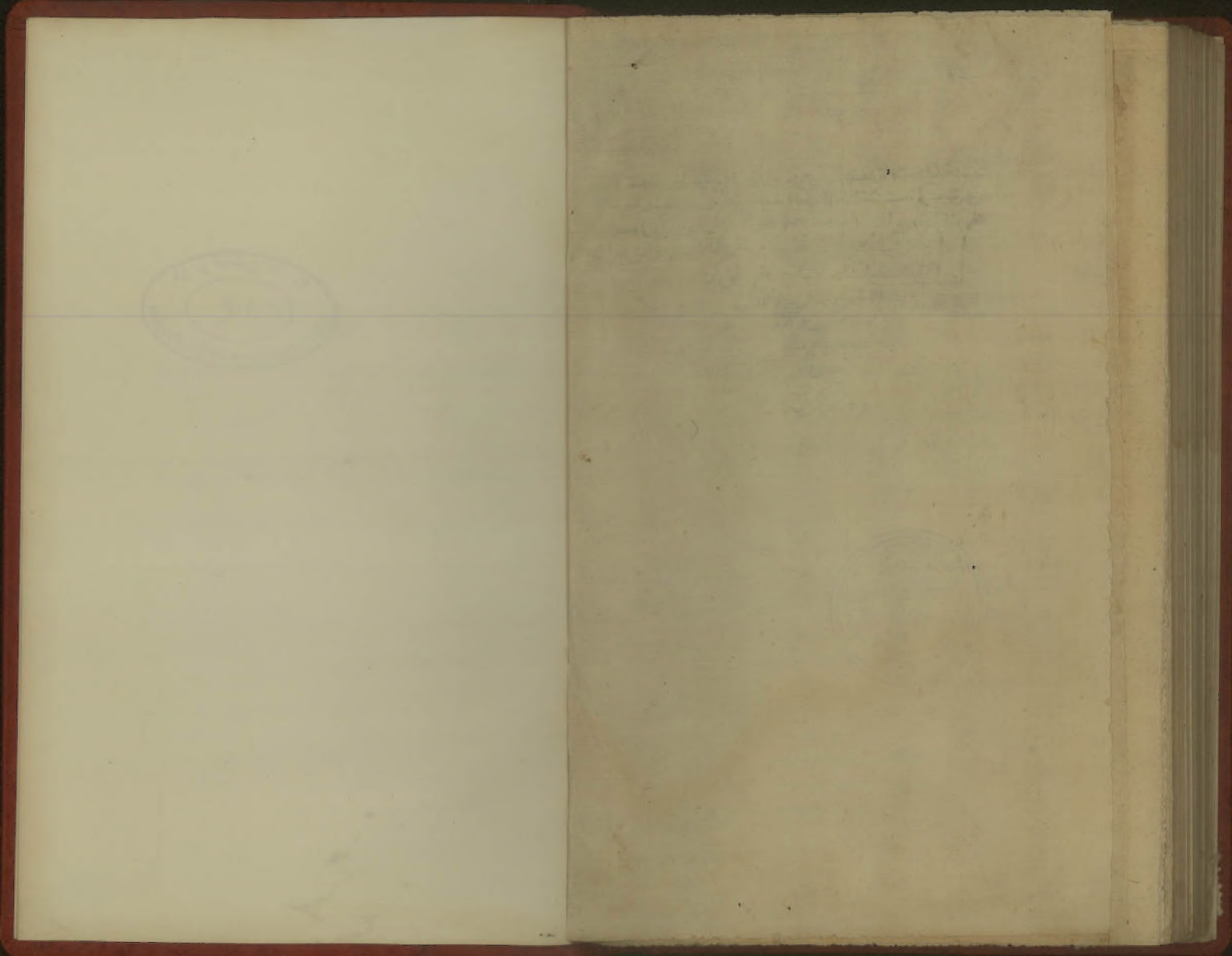
ایم لایحه من الواضی و سیم لاول

الصلوة والسلام

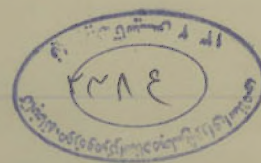
علی محمد  
 (مکمل صبر حسن)

تاریخ سال قمری ۸۲۰









خطی

۲۷